

 nashriyeosyan.wordpress.com

 osyan.osyan@gmail.com

 @maosyangarim

# عصیان

نشریه زنان

شماره ۷۸ خرداد ۱۴۰۱



رهایی زنان  
#طالب-آمریکا-شرم

رهایی زنان افغانستان و منطقه - دوستان و دشمنان ما کیانند؟

نقدی بر جمعیت انقلابی زنان افغانستان

زنان افغانستانی دیگر - نوشته آناند گوپال / ترجمه از گروه عصیان

# رهایی زنان افغانستان و منطقه دوستان و دشمنان ما کیانند؟

متن پیش رو، خلاصه‌ای از سلسله جلسات کلاب هاوس ما عصیانگریم است که با موضوع «رهایی زنان افغانستان و منطقه خاورمیانه- دوستان و دشمنان ما کیانند؟» برگزار شد. اهمیت این سؤال برای ما در شکل دادن به جبهه واقعی برای مبارزه است. جبهه‌ای که تمام قد علیه تمامی ایده‌ها و اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌های پوسیده موجود باشد. این جبهه می‌تواند راهی را باز کند که ما به ضرورت‌های بزرگتری بیندیشیم. ضرورت‌هایی که مسیر ساختن جامعه بنیاداً متفاوت را هموار می‌کند. جامعه‌ای که به ویژه در مسیر ساختن اش مسئله رهایی زن مسئله‌ای کلیدی و مهم است. لازم به هیچ توضیح اضافی نیست که اتفاقات رخ داده در دو هفته گذشته در افغانستان (شهریور ۱۴۰۰) چه قدر مهم است و به واقع صحنه کیفیتاً جدیدی از درگیری و جنگ را در خاورمیانه خواهد گشود. طبقات حاکم چه درون هیئت حاکمه امپریالیسم جهانی و چه درون هیئت حاکمه کشورهای تحت سلطه‌ای مانند افغانستان خوب واقف هستند که همبستگی و تضاد بینشان به سطح بالاتری رسیده است.

اما برای فهمیدن مختصات این واقعیت ما نیاز داریم آنچه رخ داده را دقیق‌تر و در پیچیدگی که ویژگی خود واقعیت است مطالعه کنیم. برای فهم وقایع مشخصی مثل قدرت گرفتن دوباره طالبان پس از خروج آمریکا از افغانستان، باید این وقایع را در چارچوب بزرگتر و در قالب فهم از عملکردهای این سیستم قرار دهیم. باید "تلاش کنیم نسبت به روابط عمیق‌تر و دینامیک‌های این سیستم آگاه شویم و بفهمیم که این روابط و دینامیک‌ها شاکله فکری و واکنش خودبه‌خودی بخش‌های مختلف جامعه را تعیین می‌کند."

واکنش‌های خودبه‌خودی مردم در برابر جنایت‌های سیستم هرچقدر هم که برحق باشد، ناتوان از تشخیص درست و کامل دوست و دشمن در صحنه سیاسی پیچیده‌ای است که با اطلاعات و روایات غلط اشباع شده است. آمریکا رفت و طالب آمده است. این چیزی است که جهان را در شوک فروبرده است. چطور شد که آمریکا با آن همه دبدبه و کبکبه نظامی و سیاسی و تبلیغات دموکراتیکش شکست خورده و ناتوان فرار کرد آنچنان که حتی نتوانست متحدین منطقه‌ای و محلی و سلاح‌های خود را نیز خارج کند؟ بنیادگرایی که از دید بسیاری تنها با ریش و پشم و قیافه‌های خشمگین و ... توصیف می‌شوند. آن‌ها که از روابط اجتماعی، از شیوه اداره جامعه و تضادهایش هیچ نمی‌دانند نه سواد دارند و نه هیچ شکلی از تخصص نه سلاح دارند و نه قدرت اقتصادی ویژه‌ای توانستند آمریکا و سلاح و سیاستش را شکست دهند.

قدرت طالبان در چیست؟ آیا مشکل، مردم عقب‌مانده افغانستان هستند که در نهایت نتوانستند تخصص و آگاهی لازم را در کنار دلارهای آمریکایی تبدیل به روابط مدرن و افکار مدرن در جامعه کنند؟ آیا این سرنوشت جوامعی مانند افغانستان است که همیشه اسیر ارتجاع دینی بماند؟ آیا فسادی که در دستگاه دولتی و نظامی افغانستان همه از آن نالان هستند خاصیت مردم است؟

چرا سازمان‌های آمریکا نهاد و غرب نهاد "حقوق بشری" سازمان‌هایی که میلیون‌ها دلار خرج فکر سازی در جامعه افغانستان کردند نتوانستند جبهه‌ای علیه طالبان و علیه ارتجاع بسازند؟ چرا بعد از چهل سال می‌بینیم که گویی همه چیز مانند یک کابوس تکرار می‌شود. این یکی می‌آید با شعار عدالت و استقلال و جهانی مذهبی و آن یکی در برابرش می‌آید با دلار و بمب و جهان بینی دموکراسی غربی‌اش! هر کدام از این‌ها که در جدال با هم روی کار می‌آیند دیگری رشد می‌کند. و در میان جدال این دو افکاری برای مردمان هم ساخته می‌شود. افکاری که در این دو هفته به وضوح دیده می‌شود. بدترین قسمت این کابوس تکرار شدن مسیرهای بن‌بست و نادرستی است که هر بار خود را در شکل "راه حل" نشان می‌دهند. امروز این راه‌های رفته و کوفته شده تکراری و بن‌بست را زیاد می‌شنویم. در فریادهای خشنودی آنان که به استقبال طالبان رفتند. در نگاه‌های نگرانی که منتظر دست یاری آمریکا و قدرت‌های امپریالیستی ماندند. در شعارهای ناسیونالیستی و مذهبی کسانی که زیر پرچم مجاهدین افغانستان به پنجشیر امید بسته‌اند.

در چنین وضعیتی جلسات عصیان تلاش کرده در میانه هیاهو و آشوب و دل‌نگرانی و ناامیدی و امیدهای دروغین لحظه‌ای برای تعمق ایجاد بکند.

- آنچه دهه‌هاست شاهدش هستیم و دائماً در حال پیچیده‌تر شدن است جدال بین امپریالیسم و بنیادگرایی است.
- بنیادگرایی قشری تاریخاً منسوخ در میان توده‌های تحت ستم در کشورهای تحت سلطه و طبقه حاکمه امپریالیستی، قشر و قطب منسوخ در میان کشورهای امپریالیستی است. جنگ میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه با ماهیت بنیادگرایی دینی تهدیدی جدی برای مردم منطقه و جهان است. دیر یا زود در تداوم این جنگ سلاح‌های سنگین به دست نیروهای جهادی میافتد و تضاد دو منسوخ وارد سطح کیفیتاً متفاوتی خواهد شد.

• این دو حتی در زمانی که با هم می‌جنگند همدیگر را تقویت می‌کنند و اگر طرف هر کدام از این دو را بگیریم باعث تقویت هر دو می‌شویم. ما این کابوس را بیش از پنجاه سال است که در خاورمیانه تکرار می‌کنیم.

• تمامی بنیادگرایان دینی از نقطه نظر ارتجاعی به جهان نگاه می‌کنند آن‌ها جهان بینی سراسر الاهیاتی دارند. مشخصه ویژه بنیادگرایان دینی همین جهان بینی و فلسفه‌شان است. آن‌ها در دنیای دیگری زندگی می‌کنند دنیایی که با دنیای واقعی بسیار تفاوت دارد.

• تقویت بنیادگرایی دینی در منطقه در نتیجه حضور امپریالیسم شوروی و آمریکا بود اما این نیروها در اعماق فکری ایدئولوژیک جوامع در تمامی جهان وجود دارند و نماینده تفکر و جهان بینی ویژه‌ای هستند. حضور امپریالیست‌ها این نیروها را زنده و فعال کرده و به صحنه جنگ برای قدرت



• در نهایت این که ما هیچ گریزی از این نداریم اگر می‌خواهیم بدانیم واقعاً چه چیزی در حال رخ دادن است باید دست از دو توهم بکشیم: اول، جنگ آمریکا جنگی علیه تروریسم نبود و دوم: بنیادگرایی دینی ایدئولوژی و تفکر و برنامه و جهان بینی معینی برای اداره جامعه است و نه موجودی ژنده پوش و بی فکری که تنها به واسطه کمک خارجی وارد صحنه شده است.

آمریکا برای ساختن یک دموکراسی نیم بند آمده بود که در خدمت سیاست‌های امپریالیستی باشد.

• اما چرا دیدن واقعیت سخت است؟ وقتی درگیر تضادهای نفس گیر همین الان و همین لحظه هستیم ضرورت‌های موجود به قدری زیاد است که گرایش عمده، متوجه پاسخ گویی لحظه‌ای به آن‌هاست. اما برای پیشگیری از تکرار این کابوس در خاورمیانه و جهان ما ناچار از دیدن تمامی واقعیت هستیم و ناچاریم که این واقعیت را درست بفهمیم.

• اما واقعیت را چطور باید ببینیم. اول: برای فهمیدن واقعیت باید فراتر از تجارب شخصی مان برویم. برای دین واقعیت باید فراتر از نیازهای صنفی و هویتی الان مان برویم. برای دیدن واقعیت باید فراتر از وقایع رخ داده در این لحظه و این زمان معین برویم. برای دیدن واقعیت ناچاریم که آنچه رخ داده را در پیوند تاریخی جهانی ببینیم.

• اضطراب از حضور طالبان به حدی است که خیلی‌ها گرایش دارند فراموش کنند که بیست سال اعمال دموکراسی از بالا در جامعه تحت سلطه‌ای مانند افغانستان بود که طالبان را بر سر قدرت بازگرداند. این آمریکایی‌ها بودند که اول بار پشت میز مذاکره با بنیادگرایان نشستند.

• خطر تثبیت قدرت در افغانستان به حدی است که خیلی‌ها دوست دارند به این موضوع فکر نکنند که مجاهدتها با همه تفاوت‌های ریز و درشتی که باهم دارند در نهایت به همان ریشه‌های سیاسی ایدئولوژیکی وصل هستند که طالبان از آن ارتزاق می‌کند؛ و فراموش می‌کنند که اگر روزی این مجاهدین توانستند در جنگی حضور داشته باشند به واسطه سلاح‌ها و حمایت‌های امپریالیستی بود که به دنبال پیگیری سیاست‌ها و ضرورت‌های خودشان در منطقه بودند.

• خطر آشوب و بی‌نظمی و بی‌دولتی ... به قدری زیاد است که خیلی‌ها را به دامن طالبان انداخته است. خیلی‌ها امید دارند طالبان با به دست گرفتن قدرت سیاسی قرار است به دهه‌ها جنگ در افغانستان پایان دهد در حالی که دور جدیدی از جنگ‌های طولانی مدت در افغانستان و منطقه آغاز شده است.

• جهان خسته خاورمیانه توان اندیشیدن به دوره‌ای دیگر از جنگ طولانی ندارد. اما جز این هم چاره‌ای نیست ما بخواهیم یا نخواهیم صفحه جدیدی از این جنگ‌ها گشوده شده است.

• ترس از بی‌دولتی و آشوب به قدری است که برخی را به دام طالبان انداخته است گویی که طالبان با به دست گرفتن نظم امور در جامعه مجبور خواهد بود قانون‌هایی را رعایت کند و یک قانون بد بهتر از بی‌قانونی است. اما آن‌ها فراموش می‌کنند که این ترس‌ها دودی را دوا نمی‌کند. طالبان و تفکر ایدئولوژیک سیاسی ویژه‌اش و جایگاه ویژه این نوع کشورها در روابط اقتصادی جهانی و سیاست‌های امپریالیستی ماریجی چنان عظیم است که هیچ چیز در آن راحت پیش نخواهد رفت. اولاً جنگ با دیگر گروه‌های بنیادگرا در افغانستان ادامه خواهد داشت و در ثانی همه آن جنایت‌ها و کشتار و زندان و سنگسار و تحقیر و حذف و استثمار، این بار زیر لوای یک قانون شریعت پیش خواهد رفت. ایران را فراموش نکنید. تفکر اسلامی امروزه هزاران نفر کشته از ایران می‌گیرد.

• ما چاره‌ای نداریم که به این واقعیت تلخ و دردناک نگاه کنیم. ما نمی‌توانیم توهمانمان را بیش از این کش بدهیم، که اگر چنین کنیم دست در دست جانیان به عمیق‌تر شدن این چاه ویل کمک خواهیم کرد. ما باید در گام نخست جسارت دیدن واقعیت را داشته باشیم. جهان در انتظار توهما ما نخواهد ماند.

• ما نباید نا امید باشیم نه به این خاطر که توهم داریم یا از جنس دیگری هستیم. نه با همه دهشتی که در جریان است امید ما از دل همین واقعیت تلخ از هزار روزن خود را بیرون می‌زند. هر لحظه این جدال پنجره‌ای دارد به سوی رهایی. وظیفه نخست، یافتن آن است. برای چنین وظیفه‌ای در گام نخست باید "نه" های محکمی به کابوس‌های تکرار شونده مان بگوییم. خط فاصل روشنی بین دوستان و دشمنانمان بکشیم.

• دوره چهار ساله حکومت طالبان چطور شکل گرفت؟ طالبان چرا آمد. چطور رفت و چرا دوباره قوی‌تر از پیش بر سر قدرت رسید.

• دموکراسی آمریکایی قرار بود چه کند؟ دموکراسی از بالا که آمریکایی‌ها بیست سال تلاش داشتند اجرایش کنند. دموکراسی با چماق! دموکراسی‌ای که قرار بود در جهت منافع امپریالیسم آمریکا کار کند. این دموکراسی دغدغه ساختن چیزی را نداشت. عملکرد هدفدار و از بالای این دموکراسی زرمه‌های بنیادگرایی را در میان توده‌هایی که حتی مخالف بنیادگراها هم بودند تقویت کرد.

برای پاسخگویی به این سؤال‌ها، بحث را در محورهای زیر ارائه می‌دهیم:

۱- ما در جهان تحت یک سیستم زندگی می‌کنیم که نامش سرمایه‌داری امپریالیستی است.

۲- چرا دو منسوخ امپریالیسم و بنیادگرایی، منسوخ هستند.

۳- میان این دو منسوخ، امپریالیسم نیروی مخرب‌تری است و تخریب و از هم گسیختگی را چگونه ایجاد می‌کند

۴- دو منسوخ هیچ کدام راه حل نیستند

۵- هر کدام یک از دو منسوخ را حمایت کنیم، آن منسوخ دیگر را حمایت کرده‌ایم

"ما تحت یک سیستم زندگی می‌کنیم و این سیستم در واقع یک سیستم سرمایه‌داری-امپریالیسم است؛ این یعنی چه؟" سرمایه‌داری یک سیستم اقتصادی و سیاسی مبتنی بر استثمار و ستم است و امپریالیسم به ماهیت جهانی این سیستم اشاره دارد. این سیستم تحت سلطه شرکت‌ها، بانک‌ها و سایر نهادهای مالی سرمایه‌داری است که مقادیر عظیمی پول را کنترل می‌کنند" و آمریکا در صدر این سیستم یا رأس هرم قدرت این سیستم برای سالیان سال قرار داشته و دارد. سرمایه‌داران در رقابت بی‌امان و نابودکننده‌ای با یکدیگر گیر کرده‌اند و این امر آن‌ها را به سمت نفوذ به تمامی نقاط جهان، به ویژه کشورهای فقیرتر و به منظور استثمار وحشیانه‌تر مردم سوق می‌دهد.

همین سیستم است که به طور مدام شرایطی را موجب می‌شود که زندگی برای شمار فزاینده‌ای از مردم از جمله در افغانستان بسیار ناامیدکننده و یا حتی خطرناک می‌شود. چنین شرایطی آن‌ها را وادار می‌کند که به کشورهای و قاره‌های دیگر مهاجرت کنند و سپس وقتی در جستجوی پناهندگی یا خلاصی از شرایط غیرقابل تحمل دست به مهاجرت می‌زنند، با آنان همچون جنایتکاران برخورد می‌شود. همین سیستم و ضروریات همین سیستم است که جنگ به راه می‌اندازد: جنگ‌هایی برای فتح ملت‌ها و مردم، جنگ‌هایی برای کنترل بخش‌های کلیدی جهان مثل خاورمیانه، و حتی به سمت جنگ‌هایی بین کشورهای سرمایه‌دار -امپریالیست مسلح به سلاح هسته‌ای می‌رود تا قدرتمندترین ستمگر در جهان را تعیین کند. البته مشخص نیست که پس از چنین جنگی، چیزی از این جهان باقی مانده باشد... با درک بهتر از این سیستم است که می‌فهمیم چرا امپریالیسم و بنیادگرایی هر دو پوسیده‌اند و تاریخشان گذشته است. هر دو پوسیده و منسوخ هستند چون بشر می‌تواند جامعه و جهان را بدون دخالت این دو پوسیده، سازمان بدهد و بسازد. این دو پوسیده‌اند چون مشکلاتی را برای جهانیان به وجود می‌آورد که ضرورتی برای وجودشان نیست. بشر امروز برای سازماندهی اجتماع نیاز ندارد که دست به دامن تفکرات ارتجاعی و مذهبی شود و برای این که جامعه کار کند نیازی نیست که سرمایه‌داری امپریالیستی و استثمار که مبنای سیستم سرمایه‌داری است به کار بگیرد.

نکته دیگر که این یکی از دو منسوخ یعنی امپریالیسم را به دیگری یعنی بنیادگرایی مرتبط می‌کند، نحوه عملکرد آن در کشورهای به اصطلاح جهان سوم و به طور عام‌تر، تغییرات حاصل از عملکرد آن در سطح اجتماعی در سراسر جهان است. این سیستم بسیار پویاست. "تغییرات مهمی در اقتصاد سرمایه‌داری-امپریالیستی و به تبع آن در ساختار اجتماعی و «ترکیب اجتماعی» سرمایه در مقیاس جهانی به وجود آمده و روابط سنتی قبلی را تغییر داده اما آن را به چیز بهتری تبدیل نکرده و این موجب خشم و نارضایتی نسبت به این تغییرات می‌شود که در مقابل، موجب تحریک یک واکنش حقیقتاً جنون‌آمیز و خشونت‌آمیز از سوی بخش‌هایی از جامعه شده است که شکل‌های «سنتی» ستم (به طور مثال ستم بر زن) را تضعیف کرده اما بدون این که منجر به پایان این ستم شود و به جای پایان ستم، مردسالاری را در اشکال جدید برقرار و تقویت کرده است. بخش‌هایی که منافع خود و در واقع موجودیت خود را با اشکال سنتی ستم تعریف می‌کنند، خود را در معرض خطر می‌بینند." مثال این واکنش پدرسالارانه بسیار ارتجاعی، نیرویی مثل طالبان است که پرچمش، پرچم بازگشت به گذشته باشکوه! اسلامی با به انقیاد کشیدن زنان به روش‌های سنتی اسلامی است. "دین و به ویژه بنیادگرایی دینی، عاملی قدرتمند در ترویج و تقویت تبعیت زنان از پدرسالاری و همچنین تبعیت بخش‌های دیگر جامعه از روابط انقیاد است.

عروج بنیادگرایی دینی (و تفکر طالبانی در افغانستان) همراه با افزایش سکولاریسم، به ویژه در میان جمعیت تحصیل کرده شهری و در تقابل با سکولاریسم، رخ داده است. «هرچند این سکولاریسم به خودی خود به معنی حمله به کسانی که کماکان اعتقادات دینی دارند نیست و چنین هدفی نیز ندارد. اما گسترش سکولاریسم به طور عینی، دین را تضعیف می‌کند. بنیادگرایان دینی، سکولاریسم را تهاجم «به هر چیزی که مقدس است» می‌دانند." هرچند که هدف آمریکا در افغانستان، ترویج سکولاریسم یا مبارزه با دین نبوده اما از نتایج امکان یافتن قشر کوچکی به خصوص زنان برای حضور در دانشگاه، افزایش تفکرات غیر دینی بوده که در مقابله با آن تفکرات دینی نیز تقویت شدند."

"تغییرات عمیقی که در وضعیت زنان و روابط درون خانواده در جهان به وقوع پیوسته است، زنان افغانستان را نیز دچار تغییر کرده است. «الگوی» خانواده‌ای که شوهر «تنها نان‌آور» و زن «خانه‌دار» کاملاً وابسته است، برای بسیاری از زنان، دیگر پذیرفته شده نیست. همراه با این تغییرات اقتصادی، تغییرات چشمگیری در نگرش‌ها و انتظارات نیز رخ داده است و نه تنها بافت خانواده بلکه به طور گسترده‌تر، بافت روابط اجتماعی زیر فشارهای مهمی قرار گرفته است

همراه با این تغییرات، «فضا» برای ابراز ادعای‌های «هویت» جنسیتی و روابط مغایر با روابط ستم‌گرانه جنسیتی سنتی باز شد و در مقابل، باز هم تلاش‌هایی که اغلب خشونت‌آمیز بوده‌اند برای تحمیل و تقویت روابط سنتی و سرکوب هر آن چه با آن مطابقت ندارد، به راه افتاد." اما منظور ما وقتی می‌گوییم این دو پوسیده همدیگر را تقویت می‌کنند چیست؟ و چرا می‌گوییم هر شکلی از حمایت از یکی از این دو سو در نهایت به تقویت هر دوی آن‌ها منتج خواهد شد؟

نابسامانی حاصل از حضور امپریالیست در کشورهای مختلف چه به صورت نظامی و چه از طریق صدور سرمایه و روابط سرمایه‌دارانه باعث می‌شود که جامعه دچار تغییرات شود اما از آن جا که امپریالیسم هر جا نفوذ می‌کند باید برای کسب سود و خدمت به سودآوری فعالیت کند در کنار تغییرات مثبت اندکی که ایجاد می‌کند، تخریب و نابودی تولید می‌کند و این باعث می‌شود که مردمی که از این نابودی‌ها به تنگ آمده‌اند به ضدیت هر چه بیشتر با امپریالیسم ولی از موضع ارتجاعی، بلند شوند.

به همین ترتیب می‌بینیم که قوی شدن نیروهای بنیادگرا این امکان را فراهم می‌کند که حوزه نفوذ و عملیات خود را گسترش دهند و حتی در خارج از مرزهای جغرافیایی تحت حاکمیتشان منافع امپریالیست‌ها را به اشکال مختلف به مخاطره بیندازند.

این گسترش بنیادگرایی به نوبه خود منبع تبلیغی و ابزاری خواهد شد برای استدلال سیاستمداران امپریالیست که نفوذ و کنترل خود در مناطقی که بنیادگرایان مستقر شده‌اند را هر چه بیشتر افزایش دهند.

این چرخه مخربی است که تکرار می‌شود و قربانی آن مردمی هستند که زندگی‌شان تحت تأثیر کشمکش‌های سیاسی و نظامی نابود و تباہ می‌شود.

به این معنی حمایت از هر کدام از این دو طرف در واقع تقویت همزمان هر دو منسوخ و تقویت این چرخه باطل تخریب و ویرانی است.

این که امپریالیسم در مقایسه با بنیادگرایی به لحاظ تاریخی قدیمی‌تر و با توجه به امکانات اقتصادی و نظامی گسترده، توان تخریب

بیشتری داشته و دارد برای برخی این توهم را ایجاد کرده که با طرفداری از بنیادگرایان می‌توانند جنایاتی را تلافی کنند که امپریالیسم

در بیش از صد سال گذشته در سراسر جهان اعمال کرده است. اما حمایت از بنیادگرایان تحت هر نام و توجیهی غلط است و کمک به تداوم همین وضعیت ویرانگر خواهد بود.

## آمریکا می‌خواست در افغانستان چه بکند؟

آمریکا برای حفظ و سلطه بر نظم جهانی‌اش نیاز داشت که پروژه کنترل بر خاورمیانه را به شکل جدی‌تری پیش ببرد. این یکی از ضرورت‌های پیش پای هیئت حاکمه امپریالیسم آمریکا بود و آن‌ها به این ضرورت با ورود نظامی و پیش برد پروژه دولت‌سازی در افغانستان پاسخ دادند. اما در نهایت این کار کمکی به بهبود وضعیت‌شان نکرد. یکی از ضرورت‌هایی که آمریکا در این مأموریت سعی داشت به آن پاسخ بدهد جلوگیری از رشد بنیادگرایی بود. اما برنامه آمریکا محدود به سرکوب نظامی نیروهای بنیادگرا نبود، بلکه می‌خواست همچنین برنامه گسترده اصلاحات را که در حکومت‌های وابسته‌اش مثل مصر و عربستان انجام داده بود، در افغانستان نیز پیش ببرد. برای این منظور آمریکا می‌بایست اول طالبان را عقب می‌راند و بعد دولتی محلی متشکل از نیروهای بومی را مسلط می‌کرد. دولتی که می‌بایست به ویژه در زمینه عقب راندن نظم و روابط سنتی ارتجاعی که نیروهای طالبان در جامعه حاکم کرده بودند و رشد و گسترش ارزش‌های اجتماعی مدرن در جامعه افغانستان تلاش کند. این تلاش‌ها مجموعه فرم‌ها و برنامه‌های حمایتی دولتی و غیردولتی بود که از سطح قانون‌گذاری تا اجرا و نیز به واسطه ارائه تسهیلات مالی به انجمن‌های غیردولتی قرار بود پیش برود و غبار سنت و ارتجاع و فرهنگ عقب‌مانده و پوسیده را از روی جامعه افغانستان کنار بزند.

مثال: امور زنان اولین وزارتخانه در دولت موقت افغانستان بود که مستقیماً از دولت آمریکا کمک مالی می‌گرفت. همچنین USAID و وزارت امور خارجه آمریکا ۱۶۰ هزار دلار برای کمک به تأمین بودجه مراکز محلی و برای ایجاد یک مرکز زنان در هر یک از ۳۲ استان افغانستان تصویب کرده بودند تا به زنان در دستیابی به آموزش، مراقبت‌های بهداشتی باروری، اشتغال و اطلاعات شغلی کمک کند. (۱) USAID از دستاوردهای خود گزارش می‌دهد که از سال ۲۰۰۲، امید به زندگی در زنان افغان از ۴۷ سال به بیش از ۶۰ سال رسیده است. تقریباً صد هزار زن در دانشگاه تحصیل می‌کنند و در حدود سه و نیم میلیون دختر در مدرسه ثبت‌نام کرده‌اند. از سال ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۸، برنامه توانمندسازی مستقیم زنان بیش از شصت و یک هزار نفر را با مهارت‌های رهبری، خدمات توسعه تجارت، آموزش خدمات ملکی، تجربه شغلی و حمایت از جامعه مدنی آموزش داده که به زنان امکان می‌دهد در صلح (!) و شکوفایی کشور خود سهیم باشند. (۲) البته بخشی از این پروژه‌های توانمندسازی به شکل تأسیس کارگاه‌های تولیدی و آموزش خیاطی، نهایتاً با استفاده از نیروی کار ارزان زنان افغان به کسب سود می‌پردازند. آیا آمریکا واقعاً می‌خواست برای بهبود وضعیت زنان در افغانستان کاری بکند؟ بله! اما چرا؟

زیرا ارتقای نسبی وضعیت زنان در جامعه و به طور مثال آزاد شدنشان از قیدهای روابط پدرسالارانه فئودالی، یکی از عناصری است که کمک می‌کند تا ضرورت‌های روابط تولیدی جهانی سرمایه‌داری امپریالیستی بهتر پاسخ گیرد. این ضرورت‌ها چیستند؟ قبل از دلایل اقتصادی، باید دلایل روبنایی را توضیح دهیم. این که آمریکا نیاز دارد در کشورهای وابسته یک ساختار حکومتی با ایده‌ها و ارزش‌های همخوان با خودش داشته باشد و به همین دلیل است که مثلاً جمهوری اسلامی هم یک مانع برای نفوذ قدرت آمریکاست هر چند که با هم مراودات اقتصادی داشته باشند. امپریالیسم برای بهره‌گیری از زنان به مثابه ارتش ذخیره کار، نیروی کار ارزان، انجام دهندگان کار بازتولیدی بی‌مزد یعنی کار خانگی و بازتولید ایدئولوژی و ارزش‌ها و باورهای جامعه مدرن، نیاز داشت که روابط روبنایی جامعه یعنی قانون، ایدئولوژی و اخلاقیات را به گونه‌ای تغییر دهد که اجازه حضور زنان در مکتب و دانشگاه و محل کار و ... را فراهم کند. زن را از روابط پدرسالارانه فئودالی درون نهاد خانواده کمی آزاد کند. اما این هم مانند هر موضوع دیگری پیچیده است و با تناقضات زیادی پیش می‌رود. البته شعار حقوق زنان کارکرد سیاسی ایدئولوژیک هم داشت آمریکا امیدوار بود بدین واسطه با متحد کردن مردم بقای دولت دست نشانده‌اش در افغانستان را تأمین کند و حمله نظامی خودش را توجیه بکند.

## آمریکا چطور این نقشه را پیش برد؟

روشن است که قصد آمریکا برای تغییر دادن وضعیت زنان در افغانستان به جهت انسان‌دوستی یا حمایت از حقوق زنان به مثابه انسان نبود، این تلاش در خود آمریکا با محدودیت‌های جدی روبه‌روست. با این همه آمریکا می‌خواست به واسطه فرم‌ها از بالا و تزریق کمک‌های مالی وضعیت زنان در افغانستان را بهبود ببخشد.

مثال: مؤسسه بروکینگر که یک سازمان غیرانتفاعی تحقیقاتی در آمریکا است در سپتامبر ۲۰۲۰ تحقیقی منتشر کرد که به وضعیت زنان افغانستان در دو دهه اخیر می پردازد. این تحقیق نشان می دهد که چگونه تمام پروژه های ذکر شده به بخش بسیار کوچکی از زنان شهری تعلق گرفته و برای زنان افغان در مناطق روستایی - که تخمین زده می شود ۷۶ درصد از زنان این کشور در آن زندگی می کنند - چیزی تغییر نکرده و تنها درگیری های خونین و شدید بین طالبان و نیروهای دولتی و شبه نظامیان محلی را تجربه می کنند. این تحقیق همچنان می نویسد که نه تنها طالبان بلکه بخش های مهم جامعه افغانستان محافظه کارتر شده اند و نسخه های شرعی را می پذیرند که خواستار کاهش حقوق و آزادی های زنان است. (۳)

همچنین سازمان حقوق بشر و دموکراسی افغانستان طی گزارشی در سال ۲۰۱۵ بر اساس تحقیقی دو ساله اذغان می کند آنچه به دست آمده، ناامید کننده است و در واقع، در هفت سال گذشته موانع و محدودیت ها برای زنان فعال در عرصه اجتماعی در افغانستان بیشتر شده است. (۴)

## با همه تلاش های امپریالیسم آمریکا برای آفریدن جامعه ای جدید در افغانستان، چرا و چطور بنیادگرایی دینی هر بار به شکلی قوی تر وارد صحنه می شود؟

مجموع عملکرد روابط تولیدی سرمایه داری امپریالیستی عکس العملی را درون نیروهای طبقاتی جامعه برمی انگیزد. هر نیرویی به فراخور افق و جهان بینی و منافع طبقاتی اش سعی می کند آلترناتیو و چسب اجتماعی مطمئنی برای تثبیت و تضمین نظم اجتماعی ارائه دهد. به زبان ساده هر نیروی سیاسی مدعی می شود که او و جهان بینی و دیدگاه اوست که می تواند بر این آشفتگی و برهم ریختگی ارزش ها و روابط و اقتصاد و ... سر و سامان دهد.

بنیادگرایی دینی یکی از این آلترناتیوهاست که در چهار دهه گذشته به صورت متناوب در اقصا نقاط جهان وارد صحنه شده. اسلام ولرم اردوغان، اسلام فرهنگی و متساهل اصلاح طلبان ایرانی و داعش و طالبان از این دسته آلترناتیوها هستند. در مرکز جهان بینی و ایدئولوژی بنیادگرایان دینی کنترل بر بدن زن به مثابه عامل تضمین کننده بازگشت به گذشته امن مردسالارانه و پدرسالارانه قرار دارد. دین کارگشته ترین نهاد تاریخی است که اخلاقیاتش به تمامی بر کنترل و سرکوب زن استوار است. تمامی ادیان این ویژگی محوری را دارند. که ضد زن و تقدیس کننده مالکیت خصوصی هستند. بنابراین می بینیم که چطور، اندیشه و جهان بینی ها و نهادهای تاریخی ضد زن در خدمت ایجاد آلترناتیوهایی برای ترمیم از هم گسیختگی بافت های اجتماعی سیاسی و ایدئولوژیک پیشین عمل می کنند و نیروهای اجتماعی و سیاسی جامعه، مالکین، سرمایه داران و متنفذین ملی و محلی، اقشار سنتی و محافظه کار و مذهبیون و به طور کلی تمامی کسانی که از بقای روابط مردسالارانه منتفع می شوند را متحد می کنند.

اما محدودیت های امپریالیسم آمریکا در پیش برد سیاست هایش در زمینه زنان چه بود؟ هر محدودیتی برای امپریالیسم زاینده امکان برای رشد بنیادگرایی به صورت متقابل بوده است.

امپریالیسم آمریکا خواست تا وضعیت زنان در افغانستان را بهبود بخشد، اما هر برنامه و نقشه ای محدود به افق و جهان بینی و روابط عینی تولیدی اجتماعی است که آن را نمایندگی می کند. یعنی اولین محدودیت امپریالیسم آمریکا برای پیش برد پروژه رهایی زنان افغانستان چهارچوب روابط جهانی تولیدی بود که امپریالیسم آمریکا یکی از تعیین کننده ترین نمایندگان آن و پلیس جهانی بازتولید نظم آن است. شما نمی توانید از یک سیستم با نظم مرد-پدرسالارانه ای که بر مبنای بهره کشی انسان از انسان بنا شده و تنها به دنبال کسب سود از تمامی سامان روابط تولیدی خودش هست انتظار داشته باشید که علیه این روابط عمل کند.

مثال: شاید جالب باشد بدانیم که آمریکا کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان را امضا نکرده است. (Cedaw) گرچه اگر امضا کند هم به معنای آن نیست که واقعاً می تواند تبعیض علیه زنان را از بین ببرد. کفایت به حمله سیستماتیک به حق سقط جنین زنان در آمریکا در حال حاضر نگاه کنیم.

علاوه بر این، آمریکا در عمل نیز بر مبنای منطق طبقاتی پیش می رفت. منطق طبقاتی که می گوید باید نظم جامعه به واسطه قدرت سیاسی و نیروهای طبقاتی که خواهان و حافظ بقای نظم استثماری و ستمگرانه هستند تأمین شود. بنابراین آمریکا مجبور بود در افغانستان با نیروهای سیاسی که اولاً افق طبقاتی او را حمایت می کردند و از حضور نظامی آمریکا در افغانستان و از تغییر مناسبات اجتماعی اقتصادی افغانستان به نفع امپریالیسم سود می بردند، متحد شود. از طرف دیگر این نیروها باید حداقلی از همراهی مردم محلی را نیز با خود داشتند. نیروهای اسلامی جهادی افغانستان بهترین کاندید برای این اتحاد بودند. در ادامه حتی دیدیم که در برخورد با زمین سفت واقعیت خود طالبان جای این نیروها را گرفت.

همچنین باید توجه کرد که در عرصه تاریخ و اجتماع هیچ چیز طبق برنامه ای از پیش تعیین شده پیش نمی رود. این مشخصه تمامی دوران هاست. اما به ویژه در عصر حاضر، ما این موضوع را به روشنی و وضوح بیشتری می بینیم. یکی از محدودیت های آمریکا در اعمال قوانین و پیش برد مسئله ستم بر زن در جامعه افغانستان این بود که هر عملی در هر سطح و لایه و جهتی تشنج ها و تأثیرات پیچیده ای را در کلیت سطوح جامعه می آفریند که از پیش برنامه ریزی نشده است.

مثال: اعلامیه شورای سراسری علمای افغانستان به تاریخ ۲ مارچ ۲۰۱۲ علاوه بر تبیین بعضی حقوق تضمین شده برای زنان در اسلام، یک

نوع دستورالعمل رفتاری برای زنان را نیز فهرست کرد که شباهت به موقف تندروان اسلامی دارد. اعلامیه مذکور موفق زنان در جامعه را منحیت موقف اطاعت از مردان تعریف کرده است و در قبال استفاده از مفاهیم و اصطلاحاتی که این امر را نقض کند، اخطار داده است. با وجود اعتراض شدید جامعه مدنی افغانستان و گروه‌های مدافع حقوق زنان در برابر این اعلامیه، هیچ محکومیت رسمی از جانب رئیس‌جمهور کززی صادر نشد و علاوه بر آن، این سند هنوز در وب‌سایت وی موجود می‌باشد.

از دیگر سوبیه‌های غیرقابل پیش‌بینی حضور زنان و دختران در مدارس و دانشگاه‌ها و کسب و کار و ... بود. این وضعیت در زمانی که موقعیت مردان به واسطه عملکرد اقتصاد امپریالیستی جهانی متزلزل شده، مقاومتی از زاویه مردان در برابر زنان را دامن زد. این مقاومت دیگر از سوی مردان مرتجع و بنیادگرا نبود بلکه همان مردان و نیروهایی که در صف امپریالیسم آمریکا قرار گرفته بودند این بار از نتایج این عمل به لحاظ اقتصادی و اجتماعی و ایدئولوژیک ناراضی بودند و متمایل به بنیادگرایان دینی گشتند.

مثال: شما به یاد دارید که در ویدئویی که در زمان ورود نیروهای طالبان به افغانستان از سوی یک کارگردان زن افغان گرفته شد چطور مردم معمولی او را به سخره گرفته بودند که خوب شد شما باز به پستی خانه‌ها برخواهید گشت. این مقاومت و گرایش ارتجاعی از دهه ورود آمریکا مورد توجه بود و در گزارش‌های این دوره نیز آمده است.

از سوی دیگر تأثیر بلافصل قدرت‌گیری جایگاه اجتماعی اقتصادی و سیاسی زنان در جامعه عقب‌راندن روابط و سنت‌های مذهبی و رشد اندیشه و جهان‌بینی سکولار را منجر می‌شود. با این که مسئله حقوق زنان در افغانستان اساساً در سایه سنگین اسلام ولرم‌شده در دولت دست‌نشانده پیش‌می‌رفت و ابداً داعیه مبارزه با مذهب را نداشت؛ با این همه نتیجه این عملکرد تقویت اندیشه و باور سکولار در جامعه در برابر ذهنیت سنتی و مذهبی بود که جایگاه زنان و قدرت مردان جامعه را تضعیف می‌کرد. و عکس‌العمل نیروهای مرتجع چه داخل حکومت افغانستان چه خارج از آن از سوی نیروهای بنیادگرای جهادی و طالب و داعش را برمی‌انگیخت. این نیروها در تمامی این بیست سال می‌کوشیدند پروژه ارتقای جایگاه زنان در جامعه را محدودتر کرده و تضعیف کنند.

مثال: تعداد زیادی از زنان نگرانی‌های خویش را با دفتر یوناما (هیئت معاونت ملل متحد در افغانستان) راجع به از دست دادن دستاوردهای شکننده یک دهه اخیر برای تأمین حقوق زنان، ابراز کردند. آن‌ها تأکید کردند که نگران مورد معامله قرار گرفتن حقوق زنان در جریان تلاش‌های دولت جهت حصول منفعت‌های سیاسی در مذاکرات صلح با عناصر محافظه‌کارتر جامعه افغانستان، می‌باشند. در گزارش سال ۲۰۱۲ یکی از حوزه‌هایی که می‌توانیم پیچیدگی تحقق حقوق زنان در جوامعی مانند افغانستان را به صورت جدی و همه‌جانبه‌ای مشاهده کنیم مسئله حقوق قضایی است. این عرصه، محل تمرکز کلیه روابط قدرت درون جامعه است. برای پایدار ماندن هر شکلی از تغییر لازم است که شما تمامی سطوح جامعه را متناسب با جهت و افق تغییری که می‌خواهید انجام دهید دگرگون کنید. اما در جهان حاضر و در غیاب توده وسیعی که چنین برنامه و نقشه راهی را در دست گرفته باشند و مبارزه کنند، ما دائماً در میان دو منگنه بنیادگرایی دینی و امپریالیسم فشرده خواهیم شد. به افغانستان بنگریم که بعد طالبان که زنان در اعتراضات خیابانی‌شان در برابر ارتجاع دینی ایستادند. به جای داستان پردازی درباره گذشته دور یا نزدیک باید با دقت به آنچه رخ می‌دهد و دلایل برساننده آن توجه کنیم. در عصیان به مثابه یک راهنما و چراغ راه بر این اصرار داریم که هر شکلی از رهایی با چسبیدن به دو پوسیده امپریالیسم و بنیادگرایی دینی امکان‌پذیر نیست. شما حتی اگر می‌خواهید با یکی از این دو واقعاً مبارزه کنید باید علیه هر دو صف‌بندی کنید و باید خواهان جهانی با روابطی به تمامی متفاوت باشیم. ما نیاز به راهی نوین داریم. راهی که نه با نوستالژی که با واقعیت، نه با ایمان که با نقد علمی، و نه با دین که با علم سر و کار دارد.

دوستان ما به ویژه زنان در این مسیر تمامی آن ایده و افق طبقاتی و جهان‌بینی و ایدئولوژی است که دست به کار ساختن راهی بنیاداً نوین برای آینده است. و تمامی آن‌هایی که در این مسیر با خود متحد می‌کنند.

**پانویس ها:**

- (1) - <https://2001-2009.state.gov/g/wi/rls/10684.htm>
- (2) - <https://www.usaid.gov/afghanistan/gender-participant-training>
- (3) - <https://www.brookings.edu/essay/the-fate-of-womens-rights-in-afghanistan/>
- (4) - [https://www.bbc.com/persian/afghanistan/2015/02/150202\\_k03\\_afghan\\_women\\_facing\\_lim](https://www.bbc.com/persian/afghanistan/2015/02/150202_k03_afghan_women_facing_lim)

**منابع:**

بیانیه باب آواکیان به مناسبت سال ۲۰۲۱؛ سالی جدید، نیاز اضطراری به جهانی که بنیاداً نوین است: برای رهایی تمام بشریت  
دو مقاله از باب آواکیان در باره رابطه مستقیم میان پدرسالاری و مردسالاری و زن ستیزی با بنیادگرایی دینی، میهن پرستی و جنگ های ارتجاعی و امپریالیستی



# زنان افغانستانی دیگر

نوشته: آناند گوپال – سپتامبر ۲۰۲۱

## ترجمه از گروه عصیان

در روستاها، کشتار بی پایان غیرنظامیان باعث شد زنان، علیه اشغالگرانی شوند که ادعا می کردند به زنان کمک می کنند.

بیش از هفتاد درصد افغان‌ها در شهرها زندگی نمی کنند. در مناطق روستایی، زندگی تحت ائتلاف ایالات متحده و متحدان افغان آن به رهبری آمریکا، به یک خطر محض تبدیل شده است. حتی نوشیدن چای در مزرعه‌ای با نور آفتاب، یا رانندگی به عروسی خواهرتان، یک قمار بالقوه مرگبار بود.

اواخر یک روز بعدازظهر در ماه اوت گذشته، شکیرا شنید که در جلویی (خانه) خود می کوبند. در دره سَنگان، که در استان هلمند، در جنوب افغانستان واقع است، زنان نباید توسط مردانی که خویشاوندی با آن‌ها ندارند دیده شوند، بنابراین پسر نوزده ساله او، احمد، به سمت دروازه رفت. بیرون، دو مرد با قطار فشنگ و عمامه سیاه و تفنگ به دست ایستاده بودند. آن‌ها اعضای طالبان بودند که برای پس گرفتن روستاها از ارتش ملی افغانستان حمله‌ای را به راه انداخته بودند. یکی از مردان هشدار داد: «اگر فوراً اینجا را ترک نکنید، همه می میرید.»

شکیرا، که در اوایل دههٔ چهل زندگی خود است، خانواده‌اش را دور هم جمع کرد: شوهرش، تاجر تریاک، که تسلیم وسوسه‌های محصولش شده بود و به خواب عمیقی فرو رفته بود، و هشت فرزندش، از جمله بزرگترین آن‌ها نیلوفر بیست ساله‌اش که همسن جنگ است - و شکیرا او را «معاون» خطاب می کند چون او در مراقبت از بچه‌های کوچکتر کمک می کند. خانواده از یک پل آدم‌روی قدیمی که روی یک کانال قرار داشت گذشتند، بعد از میان نيزارها و قطعات نامنظم کاشت لوبیا و پیاز عبور کردند و خانه‌های تاریک و خالی را پشت سر گذاشتند. به همسایه‌هایشان هم هشدار داده شده بود و به جز مرغ‌های سرگردان و گاوهای یتیم، روستا خالی بود.

خانوادهٔ شکیرا ساعت‌ها زیر آفتاب سوزان راه می رفتند. او سر و صدای ضربات متوالی در دوردست را حس کرد، و مردمی را دید که از روستاهای کنار رودخانه در حال حرکت بودند: مردانی که زیر بار کیسه‌هایی خم شده بودند پر از چیزهایی که توان ترک کردنشان را نداشتند، زنانی که با سرعتی که برقع‌هایشان اجازه می داد؛ راه می رفتند.

آتش توپخانه فضا را پر کرد که از آغاز حملهٔ طالبان به یک پاسگاه ارتش افغانستان خبر می داد. شکیرا در حالی که آسمان برق می زد و می غرید، کوچکترین فرزندش، دختری دو ساله را یک طرفی روی کمرش گرفته بود. آن‌ها تا شب به بازار مرکزی دره رسیدند. کرکره‌های آهنی جلوی مغازه‌ها به شدت در طول جنگ ویران شده بود. شکیرا یک مغازهٔ یک اتاقه با سقف سالم پیدا کرد و خانواده‌اش را شب آنجا مستقر کرد. او برای بچه‌ها یک سری عروسک‌های پارچه‌ای درست کرد - یکی از چیزهایی که برای پرت کردن حواسش در طول سال‌های فرار از جنگ، پرورش داده بود. همانطور که او عروسک‌ها را در نور یک کبریت در دست داشت، زمین لرزید.

حوالی سحر، شکیرا پا بیرون گذاشت و دید که چند ده خانواده در بازار متروکه پناه گرفته‌اند. زمانی این بازار پررونق‌ترین بازار در شمال هلمند بود، با دکاندارانی که زعفران و زیره را روی ترازو وزن می کردند، گاری‌هایی پر از لباس‌های زنانه و ویتترین مغازه‌هایی که مخصوص فروش تریاک بود. اکنون ستون‌های کج شده از زمین بیرون زده بودند و هوا بوی لاشه حیوانات در حال فساد و پلاستیک سوخته می داد.

در دوردست، زمین ناگهان با فواره‌هایی از گل و خاک منفجر شد. هلیکوپترهای ارتش افغانستان در بالای سرشان وزوز کردند و خانواده‌ها در فکر حرکت بعدی، پشت مغازه‌ها پنهان شدند. در امتداد باروهای سنگی در شمال و کرانه رودخانه در غرب، جنگ بود. تا آنجا که شکیرا می توانست ببیند، در شرق، صحرای شنی قرمز بود و تنها گزینه این بود که به سمت جنوب، به سمت شهر سرسبز لشکرگاه حرکت کنند که تحت کنترل دولت افغانستان باقی مانده بود.

این سفر مستلزم عبور از یک دشت بایر در معرض پایگاه‌های متروکه ایالات متحده و بریتانیا است یعنی جایی که تک‌تیراندازان لانه کرده‌اند و [مستلزم عبور از] کانال‌هایی است احتمالاً مملو از مواد منفجره. چند خانواده شروع [به حرکت] کردند. حتی اگر به لشکرگاه می رسیدند، نمی توانستند مطمئن باشند که در آنجا چه خواهند یافت. از زمان شروع حمله برق‌آسای طالبان، سربازان ارتش افغانستان دسته دسته تسلیم شده بودند و برای عبور امن به خانه، التماس می کردند. واضح بود که طالبان به زودی به کابل خواهند رسید و بیست سال و تریلیون‌ها دلاری که برای شکست دادن آن‌ها صرف شده بود، بی نتیجه مانده بود. خانوادهٔ شکیرا در صحرا ایستاده بودند و در مورد وضعیت صحبت می کردند. صدای تیراندازی نزدیک تر شد. شکیرا ماشین‌های طالبان را دید که به سمت بازار می شتافتند - و تصمیم گرفت در جای خود بماند. تا مغز استخوان خسته بود و اعصابش فرسوده شده بود. او با هر اتفاقی روبه‌رو می شد، آن را مانند یک حکم می پذیرفت. او به من گفت: «ما تمام زندگی‌مان را دودیم. من هیچ



طولانی‌ترین جنگ تاریخ آمریکا در ۱۵ اوت پایان یافت، زمانی که طالبان کابل را بدون شلیک گلوله تصرف کردند. مردان ریش‌دار و ژولیده با عمامه‌های سیاه کنترل کاخ ریاست جمهوری را به دست گرفتند و در اطراف پایتخت پرچم‌های سفید و محقر امارت اسلامی افغانستان برافراشته شد. وحشت به دنبال آمد. برخی از زنان از ترس بازگشت به دهه ۱۹۹۰، زمانی که طالبان آن‌ها را از تنها بیرون رفتن منع کردند و تحصیل دختران را ممنوع کردند؛ سوابق مدرسه خود را سوزاندند و مخفی شدند. برای آمریکایی‌ها، این احتمال واقعی که دستاوردهای دو دهه گذشته ممکن است پاک شود، یک انتخاب وحشتناک به نظر می‌رسد: تعهد دوباره به جنگ به ظاهر پایان‌ناپذیر، یا رها کردن زنان افغانستان.

تابستان امسال، من به مناطق روستایی افغانستان سفر کردم تا با زنانی که قبلاً تحت حکومت طالبان زندگی می‌کردند ملاقات کنم و به نظرات آن‌ها در مورد این دو راهی در حال وقوع گوش کنم. بیش از هفتاد درصد افغان‌ها در شهرها زندگی نمی‌کنند و در دهه گذشته گروه‌های شورشی بخش‌های زیادی از روستاها را بلعیده‌اند. بر خلاف کابل نسبتاً لیبرال، دیدار زنان در این مناطق دورافتاده آسان نیست: حتی بدون حکومت طالبان، زنان به طور سنتی با مردان غریبه صحبت نمی‌کنند. دنیای عمومی و خصوصی به شدت از هم جدا شده است و هنگامی که زنی خانه خود را ترک می‌کند، پیله انزوا را از طریق برقع حفظ می‌کند که قرن‌ها قبل از طالبان نیز وجود داشته است. دختران اساساً در سن بلوغ در خانه‌های خود پنهان می‌شوند و اگر زمانی ظاهر شوند، فقط به عنوان مادر بزرگ است. از طریق مادر بزرگ‌ها - که هر کدام را با معرف پیدا می‌کردم و با خیلی‌ها بدون دیدن چهره‌شان صحبت می‌کردم - توانستم با ده‌ها زن در هر سنی ملاقات کنم. بسیاری از آن‌ها مانند شکیرا در چادرهای صحرایی یا ویتترین مغازه‌ها زندگی می‌کردند. هنگامی که طالبان با خانواده او که در بازار مخفی شده بودند مواجه شدند، جنگجویان به آن‌ها و دیگران توصیه کردند تا زمانی که کسی مین‌ها را خنثی کند به خانه برنگردند. من برای اولین بار با او در یک خانه امن در هلمند برخورد کردم. او با خجالت گفت: «تا به حال با یک خارجی ملاقات نکرده بودم. خب، یک خارجی بدون اسلحه.»

شکیرا در یافتن طنز در اوضاع اسفناک و در پوچی محض مردان در زندگی‌اش مهارت دارد: در دهه نود، طالبان پیشنهاد داده بودند که برق روستا را تأمین کنند و ریش سفیدان محلی ابتدا از ترس جادوی سیاه امتناع کرده بودند. او با خنده گفت: «البته، ما زنان می‌دانستیم که برق خوب است.» وقتی می‌خندد، شالش را روی صورتش می‌کشد و فقط چشمانش آشکار می‌شود. به او گفتم که با یک ستاره پاپ مشهور جهان هم نام است و چشمانش گرد شد. «واقعیت دارد؟» از دوستی که او را تا خانه امن همراهی کرده بود پرسید. «ممکنه؟»

شکیرا، مانند سایر زنانی که ملاقات کردم، در دره سنگان بزرگ شده است؛ شکافی سبز میان برآمدگی‌های تیز کوه. این دره از رودخانه هیرمند و کانالی که آمریکایی‌ها در دهه ۱۹۵۰ ساخته‌اند؛ آبیاری می‌شود. می‌توانید در عرض یک ساعت از عرض این دره عبور کنید و آدر این عبور از ده‌ها دهکده کوچک، پل‌های عابری که جیرجیر می‌کنند و دیوارهای خشتی گذر کنید. شکیرا وقتی یک دختر کوچک بود، داستان‌هایی را از مادرش از دوران قدیم در روستای خود، پان کیلای، که خانه حدود هشتاد خانواده بود، شنیده بود: کودکانی که در کانال زیر آفتاب گرم شنا می‌کردند، زنانی که دانه‌ها را در هاون سنگی می‌کوبیدند. در زمستان، دود از کوره‌های سفالی بلند می‌شد. در بهار، زمین‌های موج را با خشخاش پوشانده می‌پوشاندند. در سال ۱۹۷۹، زمانی که شکیرا نوزاد بود، کمونیست‌ها (در واقع امپریالیسم شوروی چرا که در سال ۱۹۵۶ سرمایه‌داری در شوروی احیا شده بود و انقلاب کمونیستی شکست خورده بود هر چند که نام آن را تا زمان فروپاشی یدک می‌کشید - توضیح از مترجم) قدرت را در کابل به دست گرفتند و سعی کردند برنامه سوادآموزی زنان را در هلمند راه‌اندازی کنند - استانی به وسعت و پرجمعیت غربی، با تعداد معدودی مدارس دخترانه. بزرگان قبیله و زمین‌داران امتناع کردند. در روایت روستاییان، شیوه سنتی زندگی در سنگان یک شبه درهم شکسته شد چون خارجی‌ها اصرار داشتند که حقوق زنان را به این دره برسانند. شکیرا به یاد می‌آورد: «فرهنگ ما نمی‌توانست بپذیرد دخترانشان را به مدرسه بفرستند. از قبل از زمان پدرم و قبل‌تر از آن، از زمان پدر بزرگم اینطور بود.» هنگامی که مقامات، با اسلحه دختران را وادار کردند تا در کلاس شرکت کنند، شورشی به رهبری مردان مسلحی که خود را مجاهدین می‌خواندند، در گرفت. آن‌ها در اولین عملیات خود، تمام معلمان مدرسه در دره را که بسیاری از آن‌ها از تحصیل دختران حمایت می‌کردند، ربودند و گلویشان را بریدند. روز بعد دولت، بزرگان قبایل و زمین‌داران را به ظن حمایت مالی از مجاهدین دستگیر کرد. این رهبران محلی دیگر هرگز دیده نشدند. تانک‌های اتحاد جماهیر شوروی برای حمایت از دولت کمونیستی (در نام کمونیستی - از مترجم) و آزادی زنان از مرز عبور کردند. به زودی، افغانستان اساساً به دو بخش تقسیم شد. در روستاها، جایی که مردان جوان حاضر بودند در مبارزه با تحمیل شیوه‌های جدید زندگی - از جمله مدارس دخترانه و اصلاحات ارضی - بمیرند - زنان جوان نادیده باقی ماندند. در شهرها، دولت تحت حمایت شوروی ازدواج کودکان را ممنوع کرد و به زنان حق انتخاب شریک زندگی خود را داد. دختران به تعداد بی‌سابقه در مدارس و دانشگاه‌ها ثبت‌نام کردند و در اوایل دهه هشتاد، زنان کرسی‌های پارلمانی و حتی معاونت رئیس‌جمهوری را در اختیار گرفتند.

خشونت در روستاها همچنان گسترش می‌یافت. یک روز صبح زود وقتی شکیرا پنج ساله بود، عمه‌اش او را با عجله بیدار کرد. بزرگترهای روستا، بچه‌ها را به غاری در کوه هدایت کردند و ساعت‌ها در آنجا گردهم ماندند. در شب، شکیرا آتش توپخانه را تماشا کرد که بر آسمان خط می‌انداخت. هنگامی که خانواده به پان کیلای بازگشتند، مزارع گندم ذغال شده بود و با چرخ‌های تانک‌های شوروی متلاشی شده بود. گاوها را با مسلسل دریده بودند. به هر طرف که نگاه کرد، همسایه‌ها را دید - مردانی که او آن‌ها را «عمو» صدا می‌کرد - خون‌آلود. پدر بزرگ شکیرا با او پنهان نشده بود و او نتوانست پدر بزرگش را در روستا پیدا کند. وقتی بزرگتر شد، فهمید که او به غاری دیگر رفته است و توسط شوروی‌ها دستگیر و اعدام شده است. تخلیه شبانه به یک اتفاق مکرر تبدیل شد و برای شکیرا منبعی از هیجان بود: گوشه‌های تاریک غارها، گروه‌های پرسر و صدا از کودکان. او گفت: «ما به هلیکوپترهای روسی زل می‌زدیم. مثل دیدن پرندگان عجیب بود.» گاهی اوقات، آن پرندگان به سمت پایین حرکت می‌کردند و زمین منفجر

می‌شد و بچه‌ها با عجله به محل انفجار می‌رفتند تا آهنی که می‌توانست به قیمت خوبی به فروش برسد، پیدا کنند. گاهی شکیرا خرده‌های فلز جمع می‌کرد تا بتواند برای عروسکش خانه بسازد. یک بار شکیرا عکسی را در یک مجله از عروسکی پلاستیکی به مادرش نشان داد که ظاهری زنانه داشت. مادرش مجله را قاپید و گفت که مناسب نیست. بنابراین شکیرا یاد گرفت که از پارچه و چوب عروسک بسازد. وقتی یازده ساله بود، دیگر بیرون نرفت. دنیای او به سه اتاق خانه و حیاط آن محدود شد؛ جایی که خیاطی، پختن نان در تنور و دوشیدن گاو را آموخت. یک روز، جت‌های عبوری خانه را به لرزه در آورد و او در گنجه‌ای پناه گرفت. او در زیر انبوهی از لباس‌ها، کتاب الفبای کودک را پیدا کرد که متعلق به پدر بزرگش بود - آخرین فردی که در خانواده به مدرسه رفته بود. در طول بعدازظهرها وقتی والدینش چرت می‌زدند، کلمات پشتو را با تصاویر تطبیق می‌داد. او به یاد می‌آورد: «من برنامه‌ای داشتم که هر روز کمی به خودم درس بدهم.»

در سال ۱۹۸۹، شوروی در پی شکست، عقب‌نشینی کرد، اما شکیرا همچنان صدای خمپاره‌ها را در خارج از دیوارهای گلی خانه می‌شنید. گروه‌های مجاهدین رقیب اکنون در تلاش بودند تا کشور را از آن خود کنند. روستاهایی مانند پان کیلای اهداف سودمندی بودند: کشاورزان برای مالیات، مخازن زنگ‌زده شوروی برای ذخیره، تریاک برای صادرات. بازارو، زنی از روستای مجاور، به یاد می‌آورد: «ما حتی یک شب هم آرامش نداشتیم. وحشت ما اسم داشت و آن امیر دادو بود.»

اولین باری که شکیرا دادو را از چشمی در خانه والدینش دید که در وانت باری نشسته بود و ده‌ها مرد مسلح به دنبال او روان بودند و در دهکده رژه می‌رفت «انگار که رئیس‌جمهور است». دادو، میوه‌فروش ثروتمندی بود که به فرماندهی مجاهدین تبدیل شده بود، با ریشی سیاه و شکمی حیرت‌آور که حتی قبل از شکست شوروی حمله به نیروهای رقیب را شروع کرده بود. او اهل بالای دره سنگان بود، جایی که قبیله او، آلپکوزای‌ها، قرن‌ها مزارع وسیع فنودالی را در اختیار داشتند. پایین دره خانه اسحاق‌زی‌ها بود، قبیله فقیری که شکیرا به آن تعلق داشت. شکیرا دید که مردان دادو در خانه‌ها را می‌زدند و «مالیات» می‌خواستند و خانه‌ها را جستجو می‌کردند. چند هفته بعد، مردان مسلح بازگشتند و در حالی که او در گوشه‌ای کز کرده بود، اتاق نشیمن خانواده او را غارت کردند. قبلاً هرگز غریبه‌ها حرمت خانه او را زیر پا نگذاشته بودند و او احساس می‌کرد که او را برهنه کرده و به خیابان انداخته‌اند. در اوایل دهه نود، دولت کمونیستی افغانستان که اکنون از حمایت شوروی بی‌بهره بود، در آستانه فروپاشی بود. در سال ۱۹۹۲ لشکرگاه به دست گروهی از مجاهدین افتاد. شکیرا یک دایی داشت که آنجا زندگی می‌کرد، یک کمونیست با زمانی کم برای مسجد و علاقه بسیار به آهنگ‌های پشتون. او اخیراً با زن جوانی به نام سانا ازدواج کرده بود که از نامزدی اجباری با مردی چهار برابر سنش فرار کرده بود. این زوج زندگی جدیدی را در محله‌ای در لشکرگاه که سانا آن را «مسکوی کوچک» می‌نامید، آغاز کرده بودند. «سرزمینی که در آن در یک بعد از ظهر زمانی که شکیرا از گاوها مراقبت می‌کرد، مردان دادو او را با اسلحه محاصره کردند. یکی از آن‌ها فریاد زد «دایی‌ات کجاست؟» و جنگجویان به داخل خانه هجوم بردند - نامزد طرد شده (سابق) سانا نیز به دنبال آن‌ها. او گفت «او همان است!». افراد مسلح سانا را می‌کشیدند و می‌بردند. زمانی که دایی‌های دیگر شکیرا سعی در مداخله داشتند، دستگیر شدند. روز بعد، شوهر سانا خود را به نیروهای دادو تسلیم کرد و التماس کرد که او را به جای سانا ببرند. هر دو به دادگاه نیروهای مذهبی فرستاده و به اعدام محکوم شدند.

اندکی بعد، مجاهدین، کمونیست‌ها را در کابل سرنگون کردند و آداب و رسوم روستایی خود را با خود آوردند. در پایتخت، رهبران آن‌ها - که مبالغ سخاوتمندانه‌ای از بودجه ایالات متحده دریافت کرده بودند - با صدور فرمانی اعلام کردند که «زنان به هیچ وجه نباید خانه‌های خود را ترک کنند، مگر این که کاملاً ضروری باشد و در آن صورت نیز باید خود را کاملاً بپوشانند». زنان همچنین از «راه رفتن با شکوه یا غرور» منع شدند. پلیس مذهبی شروع کرد به پرسه‌زدن در خیابان‌های شهر، دستگیری زنان و آتش زدن کاست‌های صوتی و تصویری.

با این حال، دولت جدید مجاهدین به سرعت از هم پاشید و کشور وارد جنگ داخلی شد. شبی در پان کیلای، شکیرا صدای تیراندازی و گاهی اوقات فریاد مردان را شنید. صبح هنگام مراقبت از گاوها، همسایه‌ها را دید که اجساد پپیچیده شده را حمل می‌کردند. خانواده او در حیاط جمع شدند و با صدای آهسته در مورد چگونگی فرارشان بحث کردند. اما جاده‌ها مملو از پست‌های بازرسی متعلق به گروه‌های مختلف مجاهدین بود. در جنوب روستا، در شهر گرشک، یک گروه شبه نظامی به نام لشکر نود و سوم، استحکامات و سنگرهای بدنامی را روی یک پل داشت. داستان‌هایی از دزدی یا کشته شدن مردان، تجاوز به زنان و پسران جوان شنیده می‌شد. پدر شکیرا گاهی برای فروش محصولات در بازار گرشک از روی پل عبور می‌کرد و مادرش به او التماس می‌کرد که در خانه بماند.

خانواده بین امیر دادو در شمال و لشکر نود و سوم در جنوب گیر افتاده و ناامید شده بودند. یک روز بعد از ظهر، زمانی که شکیرا شانزده ساله بود، فریادهایی از خیابان شنید: «طالبان اینجا هستند!» او کاروانی از تویوتا هایلوکس‌های سفیدی را دید که پر از جنگجویان عمامه مشکی‌ای بود که پرچم‌های سفید حمل می‌کردند. شکیرا تا به حال نام طالبان را نشنیده بود، اما پدرش توضیح داد که اعضای آن بسیار شبیه دانشجویان مذهبی فقیری بودند که او در تمام عمرش دیده بود که برای صدقه، گدایی می‌کردند. بسیاری از کسانی که زیر پرچم مجاهدین جنگیده بودند، پس از «خروج شوروی» استعفا دادند. حالا می‌گفتند که برای پایان دادن به هیاهو دوباره بسیج شده‌اند. در مدت کوتاهی به پل گرشک هجوم بردند، لشکر نود و سوم را برچیدند و زمانی که به سنگان آمدند؛ داوطلبان برای پیوستن به آن‌ها هجوم آوردند. برادر شکیرا به خانه آمد و خبر داد که طالبان مواضع دادو را نیز تسخیر کرده‌اند. جنگ سالار، مردان خود را رها کرده و به پاکستان فرار کرده است. برادر شکیرا مدام می‌گفت: «او رفته. او واقعاً رفته.» طالبان فوراً دادگاه مذهبی دادو را منحل کردند - سانا و شوهرش را که در انتظار اعدام بودند آزاد کردند - و ایست‌های بازرسی را از بین بردند. پس از سال‌ها سرانجام دره سنگان به آرامش رسید.

وقتی از شکیرا و سایر زنان دره خواستم تا در مورد حکومت طالبان نظر بدهند، آن‌ها مایل نبودند که این جنبش را ضد استانداردهای جهانی بدانند -

فقط آن‌ها را ضد آنچه قبلاً در افغانستان وجود داشت می‌دانستند. بازارو، زنی که در روستای مجاور زندگی می‌کرد، گفت: «آن‌ها [یعنی طالبان] نرم‌تر بودند و با ما محترمانه برخورد می‌کردند.» زنان زندگی خود را در زمان طالبان با زندگی خود در زمان دادو و مجاهدین یکسان توصیف کردند - منهای غریبه‌هایی که شب‌ها از در هجوم می‌آوردند و پست‌های بازرسی مرگبار. شکیرا آرامشی تازه‌یافته را برایم بازگو کرد: صبح‌های آرام با بخار چای سبز و نان، عصرهای تابستانی روی پشت بام، مادران و خاله‌ها و عمه‌ها و مادر بزرگ‌ها کم‌کم و با احتیاط شروع کردند به پرس‌وجو کردن در مورد واجد شرایط بودن او برای ازدواج. در روستا، ازدواج پیوند دو خانواده بود. او به زودی با یکی از بستگان دور که پدرش احتمالاً به دست شوروی‌ها ناپدید شده بود، نامزد شد. اولین باری که نامزدش را از نزدیک دید، روز عروسی بود: داماد که با زنان روستا احاطه شده بود با حالتی خجول نشسته بود و این زنان در مورد برنامه‌هایش برای شب عروسی به او می‌گفتند. شکیرا با خنده به یاد آورد «اوه او یک احمق بود!». او خیلی خجالت زده بود و سعی کرد فرار کند. مردم مجبور شدند او را بگیرند و برگردانند.»

مانند بسیاری از مردان جوان بی‌باک دره، او در قاچاق تریاک مشغول به کار بود و شکیرا از برق اراده در چشمانش خوشش می‌آمد. با این حال، این نگرانی در شکیرا به وجود آمد که ممکن است عزم و اراده به تنهایی کافی نباشد. با تثبیت حکومت طالبان، یک کمپین سربازی اجباری راه افتاد. مردان جوان برای کمک به جنگ علیه باند جنگ‌سالاران مجاهدین موسوم به اتحاد شمال به شمال افغانستان برده شدند. یک روز، شکیرا هلیکوپتری را دید که در یک مزرعه فرود آمده و اجساد سربازان کشته شده را تخلیه می‌کرد. مردان در دره سعی می‌کردند در خانه‌های دوستان پنهان شوند و از ترس فراخوانده شدن، از روستایی به روستای دیگر می‌رفتند. کشاورزان مستأجر فقیر از همه بیشتر در خطر بودند - ثروتمندان می‌توانستند خروج از خدمت خود را بخرند. شکیرا به من گفت: «این بی‌عدالتی واقعی طالبان بود.» او از دیدن گشت‌های سیار طالبان متنفر شد. در سال ۲۰۰۰، استان هلمند خشکسالی نابودکننده‌ای را تجربه کرد. مزارع هندوانه ویران شده بود و لاشه‌های ورم‌کرده حیوانات بارکش، جاده‌ها را پر کرده بود. در ظلمی یکباره رهبر اصلی طالبان، ملا عمر، آن مقطع را برای ممنوعیت کشت تریاک انتخاب کرد. اقتصاد دره، سقوط کرد.

بازارو به یاد می‌آورد: «ما چیزی برای خوردن نداشتیم، زمین چیزی به ما نمی‌داد و مردان ما نمی‌توانستند فرزندانشان را تأمین کنند. بچه‌ها گریه می‌کردند، جیب می‌زدند و ما احساس می‌کردیم که شکست خورده‌ایم.» شکیرا که باردار بود، تکه‌های نان بیات را در چای سبز فرو می‌کرد تا به خواهرزاده‌ها و برادرزاده‌هایش غذا بدهد. شوهرش به پاکستان رفت تا شانس خود را در مزارع آنجا امتحان کند. شکیرا دائم فکر می‌کرد که کودکش مرده متولد می‌شود و شوهرش هرگز بر نمی‌گردد و او تنها خواهد ماند. او هر صبح برای باران، برای رستگاری دعا می‌کرد. یک روز گوینده‌ای در رادیو گفت که در آمریکا حمله‌ای شده است. ناگهان صحبت شد که سربازان ثروتمندترین کشور روی زمین می‌آیند تا طالبان را سرنگون کنند. برای اولین بار پس از سال‌ها، قلب شکیرا با امید به هیجان آمد.

یک شب در سال ۲۰۰۳، شکیرا با صدای مردان غریبه از خواب بیدار شد. به عجله سعی کرد خود را بپوشاند. وقتی به اتاق نشیمن دوید، با وحشت دید که لوله تفنگ‌ها به سمت او نشانه رفته بودند. مردان بزرگتر از آن چیزی بودند که او تا به حال دیده بود و لباس فرم پوشیده بودند. او با حیرت متوجه شد که این‌ها آمریکایی‌ها هستند. چند افغان با آن‌ها بودند، مردانی لاغر با کلاشینکف و روسری‌های شطرنجی. مردی با ریشی بزرگ با فریاد فرمان می‌داد: امیر دادو.

ایالات متحده در پی تهاجمش به سرعت طالبان را سرنگون و دولت حامد کرزی را در کابل مستقر کرد. دادو که با نیروهای ویژه آمریکایی دوست شده بود، رئیس استخبارات ولایت هلمند شد. یکی از برادران او والی بخش سنگان بود و برادر دیگر فرمانده شهربانی سنگان شد. سال اول اشغال آمریکا، هلمند آرام بود و مزارع بار دیگر پر از خشخاش شد. شکیرا اکنون دو فرزند کوچک به نام‌های نیلوفر و احمد داشت. شوهرش از پاکستان برگشته بود و کاری پیدا کرده بود که کیسه‌های تریاک را به بازار سنگان می‌برد. اما اکنون، با بازگشت دادو - که توسط آمریکایی‌ها از تبعید نجات یافته است - زندگی به روزهای جنگ داخلی بازگشته بود.

تقریباً تمام افرادی که شکیرا می‌شناخت، داستانی درباره دادو داشتند. یک بار، جنگجویان او از دو مرد جوان خواستند یا مالیات بپردازند یا به شبه‌نظامیان خصوصی او بپیوندند، که او علیرغم داشتن پست رسمی، آن را حفظ کرده بود. هنگامی که آن‌ها نپذیرفتند، مبارزان او آن دو مرد را تا حد مرگ کتک زدند و جسدهایشان را از درخت آویزان کردند. یکی از روستایی‌ها به یاد می‌آورد: «رفتیم آن‌ها را از درخت پایین بیاوریم. شکم‌هایشان پاره شده بود و اعضای داخل آن بیرون آمده بود.» در روستای دیگر، نیروهای دادو خانه به خانه رفتند و افراد مظنون به طالبان را اعدام کردند. یک ادیب سالخورده که هرگز به جنبش تعلق نداشت به ضرب گلوله کشته شد.

شکیرا از انتخاب آمریکایی‌ها برای یافتن متحدانشان گیج شده بود و از من می‌پرسید «این برنامه آن‌ها بود؟ و آیا آن‌ها آمدند تا صلح را بیاورند یا اهداف دیگری داشتند؟» او اصرار داشت که شوهرش از بردن تریاک به بازار سنگان دست بردارد، بنابراین شوهر شکیرا تجارتش را به جنوب و به گرشک منتقل کرد. اما یک روز بعد از ظهر با این خبر بازگشت که این نیز غیر ممکن شده است. به طرز شگفت‌انگیزی، ایالات متحده لشکر نود و سوم را احیا کرده بود - و آن را به نزدیک‌ترین شریک خود در استان تبدیل کرده بود. افراد مسلح لشکر دوباره توقف مسافران روی پل را از سر گرفتند و هر چه می‌توانستند غارت کردند. اما اکنون سودآورترین تلاش آن‌ها جمع‌آوری جوایز ارائه شده توسط ایالات متحده بود. به گفته مایک مارتین، یک افسر سابق بریتانیایی که تاریخ هلمند را نوشته است، آن‌ها به ازای هر فرمانده طالبان که دستگیر می‌کردند، تا دو هزار دلار درآمد داشتند.

با این حال، این یک چالش بود، زیرا به ندرت طالبان فعالی برای دستگیری وجود نداشت. شکیرا گفت: «ما می‌دانستیم طالبان روستای ما چه کسانی هستند، و آن‌ها درگیر جنگ چریکی نبودند. همه در خانه نشسته بودند و هیچ کاری نمی‌کردند.» یک سرهنگ دوم نیروهای ویژه ایالات متحده، استوارت فاریس، که در آن زمان در منطقه مستقر شده بود، به یک تاریخدان ارتش ایالات متحده گفت: «در این چرخش عملاً هیچ مقاومتی وجود

نداشت.» بنابراین شبهه نظامیانی مانند لشکر نود و سوم شروع کردند به متهم کردن مردم بیگناه. در فوریه ۲۰۰۳، آن‌ها حاجی بسم‌الله -مدیر حمل و نقل دولت کوزی برای گرشک، مسئول جمع‌آوری عوارض در شهر- را تروریست معرفی کردند و باعث شدند آمریکایی‌ها او را به گوانتانامو بفرستند. با حذف بسم‌الله، لشکر نود و سوم درآمد عوارض را در انحصار خود درآورد. دادو از این هم فراتر رفت. در مارس ۲۰۰۳، سربازان آمریکایی با فرماندار سنگان -برادر دادو- دیدن کردند تا در مورد نوسازی یک مدرسه و یک کلینیک بهداشتی صحبت کنند.

موقع خروج، کاروان آن‌ها مورد آتش قرار گرفت و گروهبان ژاکوب فریزر و گروهبان اورلاندو مورالس اولین قربانیان جنگی آمریکایی در هلمند شدند. پرسنل آمریکایی مشکوک بودند که مقصر طالبان نبوده بلکه دادو بوده است - این ظن را یکی از فرماندهان سابق جنگ سالار در صحبت با من تأیید کرد و گفت که رئیسش این حمله را طراحی کرده بود تا آمریکایی‌ها به او متکی باشند. با این وجود، زمانی که نیروهای دادو ادعا کردند که قاتل واقعی - یک سرباز سابق طالبان به نام ملا جلیل - را دستگیر کرده‌اند، آمریکایی‌ها جلیل را به گوانتانامو فرستادند. به‌طور غیرقابل توضیحی، این اتفاق علی‌رغم این واقعیت افتاد که طبق پرونده محرمانه گوانتاناموی جلیل، مقامات ایالات متحده می‌دانستند که جلیل صرفاً برای «پوشاندن» این واقعیت که نیروهای دادو «در دام گذاشتن» شرکت داشته‌اند، به عنوان متهم معرفی شده بود. این حادثه بر روابط دادو با نیروهای ویژه ایالات متحده که او را در خدمت به «تروریست‌ها» بسیار ارزشمند می‌دانستند، تأثیری نداشت. آن‌ها اکنون با هم در حال گشت‌زنی بودند و بلافاصله پس از حمله، عملیات مشترک در روستای شکیرا را برای یافتن تروریست‌های مظنون انجام دادند. سربازان مدت زیادی در خانه او نماندند، اما او نتوانست تصویر لوله تفنگ را از ذهنش دور کند. صبح روز بعد، فرش‌ها را برداشت و رد چکمه‌ها را سایید.

دوستان و همسایگان شکیرا آنقدر ترسیده بودند که نمی‌توانستند در ملاعام صحبت کنند، اما سازمان ملل برای برکناری دادو خلق افکار می‌کرد. ایالات متحده مکرراً مانع از این تلاش شد و راهنمای تفنگداران دریایی ایالات متحده استدلال کرد که اگرچه دادو "از دموکراسی جفرسونی فاصله" داشت، شکل عدالت خشن او "راه حلی است آزمون شده برای کنترل پشتون‌های شورشی."

شوهر شکیرا از خانه بیرون نمی‌رفت چون هلمندی‌ها همچنان به بهانه‌های الکی برده می‌شدند. یک کشاورز به نام محمد نسیم در یکی از روستاهای مجاور، توسط نیروهای آمریکایی دستگیر و به گوانتانامو فرستاده شد چون بر اساس ارزیابی محرمانه، نام او شبیه نام یک فرمانده طالبان بود. یک مقام حکومت کوزی به نام احسان‌الله از یک پایگاه آمریکایی بازدید کرد تا در مورد دو تن از اعضای طالبان کسب اطلاع کند. مترجمی حضور نداشت و در سردرگمی، خودش دستگیر و به گوانتانامو فرستاده شد. نصرالله، مسئول جمع‌آوری مالیات دولتی، پس از درگیری بین نیروهای ویژه ایالات متحده و افراد قبایل محلی، به طور تصادفی از اتوبوس پیاده شد و به گوانتانامو فرستاده شد. او بعداً در یک دادگاه نظامی گفت: «ما به خاطر آمریکایی‌ها خیلی خوشحال بودیم. من نمی‌دانستم در نهایت به کوبا خواهیم آمد.»

نصرالله در نهایت به خانه بازگشت، اما برخی از بازداشت‌شدگان هرگز نتوانستند بازگردند. عبدالوحید، اهل گرشک، توسط لشکر نود و سوم دستگیر و به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفت. او به بازداشتگاه ایالات متحده تحویل داده شد و در یک قفس به حال خود رها شد و در آنجا درگذشت. پرسنل نظامی ایالات متحده متوجه سوختگی در قفسه سینه و شکم و کبودی در ناحیه باسن و کشاله ران وی شدند. طبق تحقیقاتی غیرمحرمانه، سربازان نیروهای ویژه گزارش دادند که زخم‌های وحید با «روش معمولی مصاحبه/بازجویی» که توسط لشکر نود و سوم استفاده می‌شود، مطابقت دارد. یک گروهبان اظهار داشت که «می‌تواند عکس‌هایی از بازداشت‌شدگان قبلی با جراحات مشابه ارائه دهد.» با این وجود، ایالات متحده به حمایت از بخش نود و سوم ادامه داد - نقض قانون لیهی (Leahy Law)، که پرسنل آمریکایی را از حمایت آگاهانه از واحدهایی که مرتکب نقض آشکار حقوق بشر می‌شوند، باز می‌دارد.

در سال ۲۰۰۴، سازمان ملل برنامه‌ای را برای خلع سلاح شبه‌نظامیان طرفدار دولت آغاز کرد. یک فرمانده نود و سوم از این طرح مطلع شد و بخشی از شبه‌نظامیان را به یک «شرکت امنیتی خصوصی» تحت قرارداد با آمریکایی‌ها تغییر نام داد و تقریباً یک سوم از جنگجویان لشکر را قادر ساخت تا مسلح بمانند. یک سوم دیگر با امضای قراردادی با یک شرکت مستقر در تگزاس برای محافظت از کارکنان بخش جاده‌سازی، سلاح‌های خود را نگه داشتند. (زمانی که دولت کوزی این محافظان خصوصی را با پلیس جایگزین کرد، رهبر نود و سوم حمله‌ای را طراحی کرد که پانزده پلیس را کشت و سپس قرارداد را احیا کرد.) یک سوم باقیمانده لشکر، که خود را در معرض تهدیدهای اخاذی از سوی همکاران سابق خود دیدند؛ با سلاح‌های خود فرار کردند و به طالبان پیوستند.

پیام ائتلاف به رهبری ایالات متحده تمایل داشت که شورش فزاینده را به عنوان مبارزه افراط‌گرایان برای آزادی نشان دهد، اما اسناد ناتو که من به دست آوردم ادعان داشت که اسحاق‌زی‌ها «دلیل خوبی» برای اعتماد به نیروهای ائتلاف نداشتند، چون از «ظلم و ستمی که از سوی داد محمد خان» یا امیر دادو انجام می‌شد؛ در عذاب بودند. در پان کیلا، بزرگان پسران خود را تشویق کردند تا برای محافظت از روستا اسلحه به دست بگیرند، و برخی نیز با اعضای سابق طالبان تماس گرفتند. شکیرا آرزو داشت که شوهرش کاری انجام دهد - به نگرانی از روستا کمک کند یا خانواده را به پاکستان منتقل کند - اما شوهرش مخالفت کرد. در یکی از روستاهای مجاور، هنگامی که نیروهای آمریکایی به خانه یکی از بزرگان محبوب قبیله یورش بردند، او را کشتند و پسرش را با قطع نخاع رها کردند، زنان بر سر مردان خود فریاد زدند: «شما عمامه‌های بزرگی بر سر دارید، اما چه کرده اید؟ شما حتی نمی‌توانید از ما محافظت کنید. خود را مرد می‌نامید؟»

اکنون سال ۲۰۰۵ بود، چهار سال پس از تهاجم آمریکا و فرزند سوم شکیرا در راه بود. تمام وقت مشغول وظایف خانه بود - «از صبح تا شب، کار می‌کردم و عرق می‌ریختم» - اما وقتی حین گرم کردن تنور یا هرس درختان هلو لحظه‌ای مکث کرد، متوجه شد که حس اعتمادی را که زمانی احساس می‌کرد از دست داده است. تقریباً هر هفته می‌شنید که یک مرد جوان دیگر توسط آمریکایی‌ها یا شبه‌نظامیان از پا در آمده است. شوهرش



بیکار بود و اخیراً تریاک می‌کشید. رابطه‌اش با همسرش تیره شد. فضای بی‌اعتمادی در خانه ایجاد شد که با حال و هوای تلخ روستا مطابقت داشت.

بنابراین هنگامی که یک کاروان طالبان با مردان عمامه‌دار سیاه‌پوش که پرچم‌های بلند سفید را برافراشته بودند، به پان کیلای وارد شد، او تازه واردین را با چشم علاقه و حتی بخشش نگریست. او فکر کرد که این بار ممکن است همه چیز متفاوت باشد.

در سال ۲۰۰۶، بریتانیا به گروه رو به رشد نیروهای عملیات ویژه ایالات متحده ملحق شد که برای سرکوب شورش در سنگان تلاش می‌کردند. شکیرا به یاد می‌آورد که فوراً «جهنم آغاز شد.» طالبان به گشت‌ها و پاسگاه‌های جنگی حمله کردند و راه‌ها را بستند. در بالای

تپه‌ای در پان کیلای، آمریکایی‌ها خانه یک قاچاقچی مواد مخدر را مصادره کردند و آن را به ترکیبی از کیسه‌های شن و برج‌های مراقبت و سیم خاردار تبدیل کردند. پیش از شروع اکثر نبردها، طالبان جوان به در خانه‌ها می‌آمدند و به ساکنان هشدار می‌دادند که فوراً آن را ترک کنند. سپس طالبان حمله خود را آغاز می‌کرد، ائتلاف پاسخ می‌داد و زمین می‌لرزید.

گاهی حتی فرار هم امنیت را تضمین نمی‌کرد. در یک نبرد، عبدالسلام که عموی شوهر شکیرا بود، به خانه یکی از دوستانش پناه برد. پس از پایان جنگ برای اقامه نماز به یک مسجد رفت. چند طالب هم آنجا بودند. حمله هوایی ائتلاف تقریباً همه افراد داخل مسجد را کشت. روز بعد، عزاداران برای تشییع جنازه گرد آمدند. حمله دوم باعث کشته شدن ده‌ها نفر دیگر شد. در میان اجساد بازگردانده شده به پان کیلای، جسد عبدالسلام، پسر عموی او و سه برادرزاده شش تا پانزده ساله او بودند.

شکیرا از دوران کودکی کسی را نمی‌شناخت که در اثر حمله هوایی جان باخته باشد. حالا بیست و هفت ساله بود و خوابش منقطع بود، گویی هر لحظه باید بدود و پناه بگیرد. یک شب با صدای بلندی از خواب بیدار شد و فکر کرد خانه در حال از هم پاشیدن است. شوهرش هنوز خروپف می‌کرد و شکیرا زیر لب به او فحش می‌داد. روی نوک پا به حیاط جلویی رفت. خودروهایی نظامی ائتلاف در حال عبور بودند و از روی ضایعات فلزی که در مقابل خانه بود، حرکت می‌کردند. شکیرا خانواده را بیدار کرد اما برای تخلیه خیلی دیر شده بود. شکیرا دعا کرد که طالبان حمله نکنند. او بچه‌ها را زیر طاقی پنجره‌ها گذاشت و با پتوهای سنگین پوشاند؛ تلاشی مستأصلانه برای محافظت از فروریختن سقف شود.

شکیرا در بازگشت به حیاط جلویی خانه یکی از خودروهای خارجی را دید که پارک شده بود. یک جفت آنتن از آن به سمت آسمان بیرون آمده بود. شکیرا با خود فکر کرد که ما را خواهند کشت. به پشت بام رفت و دید که خودرو خالی است: سربازان آن را پارک کرده و پیاده رفته بودند. او دید که از روی پل عابر گذشتند و در نیزارها ناپدید شدند.

چند مزرعه آن طرف‌تر، طالبان و خارجی‌ها شروع به تیراندازی کردند. ساعت‌ها، اعضای خانواده در داخل خانه ماندند. دیوارها می‌لرزید و بچه‌ها گریه می‌کردند. شکیرا عروسک‌های پارچه‌ای خود را بیرون آورد، احمد را روی سینه‌اش تکان داد و داستان‌هایی را زمزمه کرد. وقتی اسلحه‌ها ساکت شدند، حوالی سپیده دم، شکیرا بیرون رفت تا دوباره خبر بگیرد. خودرو بدون مراقبت در آنجا مانده بود. شکیرا از عصبانیت می‌لرزید. در تمام سال، تقریباً ماهی یک بار، او در معرض یک چنین وحشتی قرار گرفته بود. طالبان شروع کننده حمله بودند اما خشم او بیشتر متوجه مهاجمان خارجی بود. چرا او و فرزندانش باید رنج می‌بردند؟

فکر وحشیانه‌ای از سرش گذشت. با عجله وارد خانه شد و با مادرشوهرش صحبت کرد. سربازها هنوز در انتهای کانال بودند. شکیرا کبریت پیدا کرد و مادرشوهرش مقداری بنزین برداشت. در خیابان، یکی از همسایه‌ها نگاهی به دبه بنزین انداخت و فهمید و با عجله با دبه دوم برگشت. مادرشوهر شکیرا یک لاستیک را با بنزین خیس کرد و سپس کاپوت را باز کرد و روی موتور ماشین بنزین ریخت. شکیرا یک کبریت زد و آن را روی لاستیک انداخت.

از خانه، آسمان را تماشا می‌کردند که از نور شعله‌ها به رنگ خاکستری می‌شد. طولی نکشید که صدای هلیکوپتری را شنیدند که از جنوب نزدیک می‌شد. مادرشوهرش فریاد زد: «برای ما می‌آید!». برادر شوهر شکیرا که همراه آن‌ها زندگی می‌کرد، دیوانه‌وار بچه‌ها را جمع کرد، اما شکیرا می‌دانست که دیگر دیر شده است. او فکر کرد اگر قرار است بمیریم، بگذار که در خانه بمیریم.

آن‌ها خود را در یک سنگر کم‌عمق در حیاط پشتی انداختند و بزرگترها خود را روی بچه‌ها قرار دادند. زمین به شدت لرزید، سپس هلیکوپتر پرواز کرد. هنگامی که آن‌ها بیرون آمدند، شکیرا دید که خارجی‌ها خودروی در حال سوختن را هدف قرار داده‌اند تا هیچ یک از قطعات آن به دست دشمن نیفتد.

زنان پان کیلای برای تبریک به شکیرا آمدند. به قول یکی از زنان، او «قهرمان» بود. اما او غروری حس نمی‌کرد و فقط آرامش داشت. او گفت: «فکر می‌کردم که آن‌ها دیگر به اینجا نمی‌آیند و ما صلح خواهیم داشت.»

در سال ۲۰۰۸، تفنگداران دریایی ایالات متحده به منظور تقویت نیروهای ویژه آمریکایی و سربازان بریتانیایی در سنگان مستقر شدند. نیروهای بریتانیا تحت محاصره قرار گرفتند - یک سوم تلفات آن‌ها در افغانستان در سنگان رخ داده و باعث شد که برخی از سربازان این مأموریت را «سنگان‌گرد» (برای مقایسه دشواری و تلفات آن با جنگ استالین‌گرد - توضیح از مترجم) نامگذاری کنند. نیلوفر که اکنون هشت ساله است، می‌تواند ریتم زمان جنگ را حس کند. از شکیرا می‌پرسید: «کی بریم خونه عمه فرزانه؟» فرزانه در بیابان زندگی می‌کرد.

اما آشوب همیشه قابل پیش‌بینی نبود: یک روز بعدازظهر، خارجی‌ها دوباره قبل از این که کسی بتواند فرار کند ظاهر شدند و خانواده به داخل سنگر حیاط خلوت هجوم برد. چند خانه آن طرف‌تر، همسر و فرزندان مرحوم عبدالسلام نیز همین کار را کردند، اما خمپاره دختر پانزده ساله او بور جانا را کشت.

هر دو طرف جنگ برای جلوگیری از مرگ غیرنظامیان تلاش می‌کردند. طالبان علاوه بر صدور هشدار برای تخلیه، روستاییان را در مورد مناطق

دارای بمب‌های دست‌ساز مطلع می‌کردند و هنگام هدف قرار دادن کاروان‌ها، راه‌ها را به روی تردد غیرنظامیان می‌بستند. ائتلاف، بمب‌های هدایت شونده لیزری را مستقر کرد، از بلندگوها برای هشدار دادن به روستاییان در مورد جنگ استفاده کرد و هلیکوپترها را قبل از نبرد اعزام می‌کرد. شکیرا به یاد آورد که «آن‌ها اعلامیه‌هایی می‌انداختند که نوشته بود: «در خانه‌هایتان بمانید! خود را نجات دهید!». با این حال، در جنگی که در میانه دیوارهای گلی پر از آدم به راه افتاده بود، هیچ‌جا واقعاً امن نبود و تعداد بسیار زیادی از غیرنظامیان جان باختند. گاهی اوقات، چنین تلفاتی به شکل گسترده محکوم می‌شد مثل زمانی که در سال ۲۰۱۰ موشک ناتو به جمعیتی از روستاییان در سنگان اصابت کرد و پنجاه و دو نفر را کشت. اما اکثریت قریب به اتفاق حوادث مربوط به یک یا دو کشته بود - زندگی افراد گمنامی که هرگز در مورد آن‌ها گزارش نشد، هرگز توسط سازمان‌های رسمی ثبت نشد و بنابراین هرگز به عنوان بخشی از تلفات غیرنظامی جنگ به حساب نیامد.

به این ترتیب، تراژدی‌های شکیرا افزایش یافت. محمد، پسر عمومی پانزده ساله شکیرا در حالی که با یکی از دوستانش سوار بر موتور سیکلتش در روستا موتورسواری می‌کرد توسط یک پهپاد (وزوزک) کشته شد. شکیرا به یاد می‌آورد: «این صدا همه جا بود. وقتی ما آن را می‌شنیدیم، بچه‌ها شروع می‌کردند به گریه کردن و من نمی‌توانستم آرام‌شان کنم.»

محمد ولی، پسر عمومی بزرگسال شکیرا؛ نیروهای ائتلاف به روستاییان دستور داده بودند تا سه روز در خانه بمانند، اما پس از اتمام آب آشامیدنی در روز دوم، ولی مجبور شد از خانه بیرون بیاید و تیر خورد.

خان محمد، پسر عمومی هفت ساله؛ خانواده او سوار بر ماشین از یک درگیری فرار می‌کردند که به اشتباه به یکی از مواضع ائتلاف نزدیک شدند. ماشین مورد شلیک گلوله قرار گرفت و او را کشت.

بور آغا، پسر عمومی دوازده ساله؛ او در حال پیاده‌روی عصرگاهی بود که بر اثر شلیک پایگاه پلیس ملی افغانستان کشته شد. صبح روز بعد، پدرش در حالی که شوکه شده و به دنبال پاسخ بود، به پایگاه رفت و به او گفته شد که قبلاً به پسر هشدار داده شده بود که در نزدیکی تأسیسات ول نگرود. پدرش گفت: «فرمانده آن‌ها دستور هدف قرار دادن او را صادر کرد.»

امان‌الله، پسر عمومی شانزده ساله؛ او در حال کار روی زمین بود که هدف یک تک‌تیرانداز ارتش افغانستان قرار گرفت. هیچ کس توضیحی ارائه نکرد و خانواده آنقدر ترسیدند که نتوانستند به پایگاه ارتش نزدیک شوند و بپرسند.

احمد، یک پسر عمومی بزرگسال؛ پس از یک روز طولانی کار در مزارع در حالی که یک اجاق صفحه داغ را در دست داشت، به خانه می‌رفت که توسط نیروهای ائتلاف مورد اصابت گلوله قرار گرفت. خانواده بر این باورند که خارجی‌ها صفحه داغ را با یک دستگاه I.E.D (بمب کنار جاده‌ای که یک نوع بمب دست‌ساز است - توضیح از مترجم) اشتباه گرفته‌اند.

نیامت‌الله، برادر احمد؛ در حال برداشت تریاک بود که در همان حوالی آتش‌سوزی شد وقتی سعی کرد فرار کند، توسط یک وزوزک به ضرب گلوله کشته شد.

گل احمد، عمومی شوهر شکیرا؛ او می‌خواست روز خود را زود شروع کند، بنابراین از پسرانش خواست صبحانه‌اش را به مزرعه بیاورند. وقتی رسیدند جسد او را پیدا کردند. شاهدان گفتند که او با یکی از گشت‌های ائتلاف روبه‌رو شده است. شکیرا گفت که سربازان «او را مانند یک حیوان آنجا رها کرده بودند.»

تمام شاخه‌های شجره‌نامه شکیرا، از عموهایی که برای او قصه می‌گفتند تا پسرعموهایی که در غارها با او بازی می‌کردند، ناپدید شده‌اند. در مجموع، او شانزده نفر از اعضای خانواده را از دست داد. تعجب کردم که آیا برای خانواده‌های دیگر در پان کیلای هم همینطور است؟ من ده‌ها خانوار را به طور تصادفی در دهکده نمونه گرفتم و پرس‌وجوهای مشابهی را در روستاهای دیگر انجام دادم تا مطمئن شوم که پان کیلای استثنا نیست. برای هر خانواده، اسامی کشته‌شدگان را مستند کردم، مواردی را با گواهی فوت و شهادت شاهدان عینی بررسی کردم. دریافتیم که به طور متوسط هر خانواده ده تا دوازده غیرنظامی را در آنچه مردم محلی آن را جنگ آمریکایی می‌نامند از دست داده است.

این اندازه از رنج در کلان شهر پر جنب و جوشی مانند کابل، جایی که شهروندان از امنیت نسبی برخوردار بودند، ناشناخته بود. اما در مناطق حومه‌ای مانند سنگان، کشتار بی‌وقفه غیرنظامیان باعث شد بسیاری از افغان‌ها به سمت طالبان گرایش پیدا کنند. تا سال ۲۰۱۰، بسیاری از خانواده‌ها در روستاهای اسحاق‌زی پسرانی در طالبان داشتند که بیشتر آن‌ها صرفاً برای محافظت از خود یا انتقام به این گروه پیوسته بودند. این جنبش (طالبان) نسبت به دهه نود بیشتر با زندگی سنگان ادغام شده بود. حالا، وقتی شکیرا و دوستانش در مورد طالبان صحبت می‌کردند، در مورد دوستان، همسایگان و عزیزان خود حرف می‌زدند.

برخی از افسران بریتانیایی که آنجا مستقر بودند، نگران شدند که ایالات متحده تعداد زیادی غیرنظامی را می‌کشد و لابی ناموفقی برای حذف نیروهای ویژه آمریکایی از منطقه انجام دادند. در عوض، نیروهایی از سراسر جهان از جمله استرالیایی‌ها، کانادایی‌ها و دانمارکی‌ها به هلمند سرازیر شدند. اما روستاییان نمی‌توانستند تفاوت را تشخیص دهند - از نظر آن‌ها، اشغالگران فقط «آمریکایی» بودند. بازارو، زنی از روستای مجاور، به یاد می‌آورد: «دو نوع آدم بودند - یکی با صورت‌های سیاه و دیگری با صورت‌های صورتی. وقتی آن‌ها را می‌بینیم، وحشت می‌کنیم.» ائتلاف، مردم محلی را تشنه‌رهایی از طالبان به تصویر می‌کشد، اما یک گزارش محرمانه اطلاعاتی در سال ۲۰۱۱، برداشت جامعه از نیروهای ائتلاف را «نامطلوب» توصیف می‌کند و روستاییان هشدار می‌دهند که اگر ائتلاف «منطقه را ترک نکنند، اتباع محلی منطقه، مجبور می‌شوند که آنجا را تخلیه کنند.»

در پاسخ، ائتلاف به استراتژی «قلب و ذهن» برای مقابله با شورش تغییر موضع داد. اما احتمالاً تلاش خارجی‌ها برای جاگرفتن در میان مردم، خام بود: آن‌ها اغلب خانه‌ها را اشغال می‌کردند و صرفاً باعث می‌شدند روستاییان در معرض تیراندازی متقابل قرار گیرند. پشتان، زنی از روستایی دیگر در

سنگان به من گفت: «آن‌ها به زور می‌آمدند، بدون این که از ما اجازه بگیرند. آن‌ها گاهی به خانه ما وارد می‌شدند، تمام شیشه‌ها را می‌شکستند و تمام شب را می‌ماندند. اگر طالبان به آن‌ها شلیک می‌کرد باید فرار می‌کردیم.» مرضیه، یک زن اهل پان کیلای، به یاد می‌آورد: «طالبان چند گلوله شلیک کردند، اما آمریکایی‌ها با خمپاره پاسخ دادند.» یک خمپاره به خانه مادرشوهر مرضیه اصابت کرد. مرضیه می‌گوید که او زنده ماند، اما از آن زمان «کنترل خود را از دست داده است» - همیشه «سر چیزهایی که ما نمی‌توانیم ببینیم، سر ارواح فریاد می‌زند».

برخی از مقامات ناتو تلاش کردند تا با رویکرد «قلب و ذهن»، برخی از فرماندهان طالبان را متقاعد کنند که تغییر موضع بدهند. در سال ۲۰۱۰، گروهی از فرماندهان طالبان سنگان که با بریتانیا در ارتباط بودند، قول دادند در ازای کمک به جوامع محلی، طرف خود را (جانبداری خود را) تغییر دهند. اما زمانی که رهبران طالبان برای محکم کردن توافق نهایی با یکدیگر ملاقات کردند، نیروهای عملیات ویژه ایالات متحده - که به طور مستقل عمل می‌کرد - تجمع را بمباران کردند و رهبر ارشد طالبان را که آغاز کننده طرح صلح بود، کشتند. تفنگداران دریایی سرانجام در سال ۲۰۱۴ سنگان را ترک کردند. ارتش افغانستان به مدت سه سال مواضع خود را حفظ کرد تا این که طالبان بیشتر دره را تحت کنترل خود در آورد. ایالات متحده نیروهای ارتش افغانستان را با هواپیما خارج کرد و بسیاری از مجتمع‌های دولتی را با خاک یکسان کرد - و همانطور که بیانیه ناتو تأیید می‌کند، فقط «آوار و خاک» باقی ماند. به این ترتیب بازار سنگان محو شد. شکیرا وقتی برای اولین بار مغازه‌های ویران شده را دید، به شوهرش گفت: «آن‌ها چیزی برای ما باقی نگذاشتند.»

با این حال، حس خوش‌بینی در پان کیلای وجود داشت. شوهر شکیرا برای جشن پایان جنگ گوسفندی را ذبح کرد و خانواده در مورد بازسازی باغ صحبت کردند. مادرشوهرش از روزهای قبل از روس‌ها و آمریکایی‌ها صحبت می‌کرد، زمانی که خانواده‌ها در کنار کانال به پیک‌نیک می‌رفتند، مردان زیر سایه درختان هلو دراز می‌کشیدند و زنان روی پشت بام‌ها زیر ستاره‌ها چرت می‌زدند.

اما در سال ۲۰۱۹، زمانی که ایالات متحده در در دوحه قطر در حال مذاکره با رهبران طالبان بود، دولت افغانستان و نیروهای آمریکایی برای آخرین بار به طور مشترک در سنگان به حرکت در آمدند. در آن ژانویه، آن‌ها شاید ویرانگرترین حمله‌ای را که دره در کل جنگ شاهد بود، انجام دادند. شکیرا و دیگر روستاییان به سمت صحرا گریختند، اما همه نتوانستند فرار کنند. احمد نورمحمد، که صاحب یک تلفنخانه بود، تصمیم گرفت برای تخلیه منتظر بماند چون پسران دوقلوش بیمار بودند. خانواده‌اش با صدای توپخانه‌های دور به رختخواب رفتند. آن شب یک بمب آمریکایی به اتاقی که پسران دوقلو در آن خوابیده بودند اصابت کرد و آن‌ها را کشت. بمب دوم به اتاق مجاور اصابت کرد و پدر محمد و بسیاری دیگر که هشت نفر از آن‌ها کودک بودند، کشته شدند.

روز بعد، در مراسم تشییع جنازه، یک حمله هوایی دیگر شش نفر از عزاداران را کشت. در روستای مجاور، یک توپخانه به سه کودک شلیک کرد. روز بعد، چهار کودک دیگر به ضرب گلوله کشته شدند. در نقطه‌ای دیگر در سنگان، یک حمله هوایی به یک مدرسه اسلامی صورت گرفت و یک کودک کشته شد. یک هفته بعد، دوازده مهمان در یک عروسی در یک حمله هوایی کشته شدند.

پس از بمباران، برادر محمد به قندهار سفر کرد تا این کشتارها را به سازمان ملل و دولت افغانستان گزارش کند. وقتی دید که هیچ رسیدگی و عدالتی در کار نیست، به طالبان پیوست.

به دلیل وجود منابع به ظاهر بی‌پایان سربازگیری، طالبان هیچ مشکلی برای دوام بیشتر نسبت به ائتلاف نداشتند. اما اگرچه شورش در نهایت به صلح در روستاهای افغانستان ختم شد، یک صلح پر از ویرانی است: بسیاری از روستاها ویران شده‌اند. بازسازی یک چالش خواهد بود، اما یک آزمایش بزرگ‌تر، از بین بردن خاطرات دو دهه گذشته خواهد بود. پازارو گفت: «دخترم با جیغ از خواب بیدار می‌شود که آمریکایی‌ها می‌آیند. ما باید به آرامی با او صحبت کنیم و به او بگوییم، نه، نه، آن‌ها بر نمی‌گردند.»

طالبان قلمرو خود را امارت اسلامی افغانستان می‌نامند و ادعا می‌کنند که به محض این که خارجی‌ها از اینجا بروند، دوره‌ای از ثبات آرام را رهبری خواهند کرد. همزمان با فروپاشی دولت افغانستان در تابستان امسال، من از طریق استان هلمند - پایتخت بالفعل امارت - سفر کردم تا ببینم افغانستان پس از آمریکا چگونه است.

من از لشکرگاه که تحت کنترل دولت بود، حرکت کردم. در حومه، یک ساختمان سیمانی عریض و کوتاه با پرچم دولت افغانستان قرار داشت - در آن سوی این ایست بازرسی، اقتدار کابل ناپدید شد. یک وانت روشن بدون راننده آن جا بود که نیم دوجین از اعضای سنگوریان در قسمت بار سوار شده بودند. سنگوریان یک گروه شبه نظامی ترسناک در استخدام سازمان اطلاعات افغانستان هستند که توسط C.I.A حمایت می‌شد. دو تن از این جنگجویان بیشتر از دوازده سال به نظر نمی‌آمدند.

من با دو نفر از مردم محلی سوار یک کروالی درب و داغان بودم و بدون این که به ما توجهی کنند از پاسگاه گذشتیم. به زودی، ما در افق بی‌درختی از زمین تب‌کرده قرار گرفتیم، بدون هیچ جاده‌ای در زیر پایمان. ما از پاسگاه‌های متروکه ارتش و پلیس افغانستان که توسط آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها ساخته شده بودند گذشتیم. آن سوی این پاسگاه‌ها یک سری استحکامات دایره‌ای گلی بود که در آن، یک تک‌تیرانداز تنها طالبان روی شکمش پهن زمین شده بود. پرچم‌های سفیدی که پشت سرش به اهتزاز درآمده بودند؛ دروازه امارت اسلامی را اعلام می‌کردند.

بارزترین تفاوت بین کشور طالبان و جهانی که ما پشت سر گذاشته بودیم کمبود افراد مسلح بود. در افغانستان، من به پلیس‌هایی با چشمان سرمه کشیده و با شلوارهای گشاد، شبه نظامیان با کلاه و مأموران اطلاعاتی که ماشین‌ها را بازرسی می‌کردند، عادت کرده بودم. با این حال، ما به ندرت از یک ایست بازرسی طالبان عبور می‌کردیم، و زمانی هم که عبور می‌کردیم، جنگجویان ماشین را به طور سراسری بررسی می‌کردند. راننده من با خنده گفت: «همه از طالبان می‌ترسند. ایست‌های بازرسی در قلب ما هستند.»

اگر مردم از حاکمان جدید خود می‌ترسیدند، با آن‌ها برادری نیز می‌کردند. اینجا و آنجا گروهی از روستاییان زیر نرده‌های کنار جاده می‌نشستند و با طالب‌ها جای می‌خورند. با حرکت در امتداد جاده خاکی در روستای سنگان، کشور بازگشوده شد. پسران در کانال آب در حال مسابقه شنا بودند. مردان روستا و طالبان پاهای خود را در آب فیروزه‌ای فرو می‌کردند. از کنار زمین‌های سبز و سایبان‌های درختان میوه گذشتیم. گروه‌هایی از زنان در امتداد خیابان بازار قدم می‌زدند و دو دختر در ردهای چروک‌شان جست‌وخیز می‌کردند.

ما به گرشک که در آن زمان تحت اختیار دولت بود، نزدیک شدیم. از آنجا که این شهر پرسودترین نقطه جمع‌آوری عوارض در منطقه بود، گفته می‌شد که هر کسی که آن را در دست دارد، تمام هلمند را کنترل می‌کند. طالبان حمله‌ای را آغاز کرده بود و صدای شلیک توپخانه در سراسر دشت طنین‌انداز شد. گروهی از خانواده‌ها که الاغ‌هایشان زیر وزن بسته‌های غول‌پیکر تقلا می‌کردند، از آنچه به گفته آن‌ها حملات هوایی بود، فرار می‌کردند. در کنار جاده، زنی با برقع نیلی رنگش با چرخ دستی ایستاده بود. داخل چرخ دستی بدن پیچیده شده بود. عده‌ای از طالبان بالای یک تپه جمع شده بودند و یک هم‌رزم مرده را در قبر می‌گذاشتند.

من با وکیل، یک فرمانده عینکی طالبان آشنا شدم. مانند بسیاری از مبارزانی که من با آن‌ها روبه‌رو شده بودم، او از میان کشاورزان بود، چند سالی در حوزه علمی درس خوانده بود و ده‌ها تن از بستگان خود را توسط امیر دادو، لشکر نود و سوم و آمریکایی‌ها از دست داده بود. او درباره مصیبت‌هایی که خانواده‌اش دیده بود بدون کینه صحبت می‌کرد، گویی که جنگ آمریکا نظم طبیعی چیزها بود. او سی ساله بود که پس از کشته شدن برادر بزرگترش، یکی از فرماندهان طالبان، در جنگ کسب درجه کرد. او به ندرت هیرمند را ترک کرده بود و چهره‌اش از شگفتی فکر تصرف گرشک می‌درخشید؛ شهری که در فاصله چند مایلی آن زندگی می‌کرد، اما بیست سال نتوانسته بود از آن دیدن کند. در حالی که من یادداشت می‌نوشتم خندید: «نوشته‌هایت را فراموش کن. بیا تماشا کن که شهر را می‌گیریم!» با دیدن هلیکوپتری که در افق پرواز می‌کرد، نپذیرفتم. او دوید. یک ساعت بعد، تصویری از وکیل در حال پایین کشیدن پوستر یک شخصیت دولتی روی گوشی من ظاهر شد.

در خانه ولسوال (فرماندار منطقه) طالبان، گروهی از طالبان نشسته بودند و بامیه و نان اهدایی روستا را می‌خورند. از آن‌ها در مورد برنامه‌هایشان برای زمانی که جنگ تمام شد پرسیدم. بیشتر آن‌ها گفتند که به کشاورزی برمی‌گردند یا تحصیلات مذهبی را دنبال می‌کنند. من از عراق به افغانستان پرواز کرده بودم، واقعیتی که حمید، یک فرمانده جوان را تحت تأثیر قرار داد. او گفت که آرزوی دیدن ویرانه‌های بابل را دارد و پرسید: «فکر می‌کنی وقتی این وضعیت تمام شد به من ویزا می‌دهند؟»

واضح بود که طالبان در مورد آنچه بعداً اتفاق می‌افتد اختلاف نظر دارند. در جریان دیدار من، ده‌ها عضو از مناطق مختلف افغانستان دیدگاه‌های متضادی را در مورد امارت خود ارائه کردند. طالبانی که دارای تفکر سیاسی هستند و در خارج از کشور زندگی می‌کنند و خانه‌های خود را در دوحه یا پاکستان نگه می‌دارند - شاید با حساب و کتاب - به من گفتند که آن‌ها دیدگاهی جهانی‌تر از قبل دارند. محقق که بیشتر دو دهه گذشته را در رفت و آمد بین هلمند و پاکستان گذرانده بود، گفت: «در دهه نود اشتباهات زیادی انجام دادیم. در آن زمان، ما در مورد حقوق بشر، آموزش و پرورش و سیاست نمی‌دانستیم - ما فقط همه چیز را با زور گرفتیم. اما حالا فهمیدیم.» در سناریوی امیدبخش این محقق، طالبان وزارتخانه‌ها را با دشمنان سابق تقسیم می‌کنند، دختران به مدرسه می‌روند و زنان «شانه به شانه» مردان کار خواهند کرد.

با این حال در هلمند یافتن این نوع طالب سخت بود. عموماً مثل حمدالله بودند. حمدالله یک فرمانده باریک چهره بود که دوازده تن از اعضای خانواده‌اش را در جنگ آمریکا از دست داد و زندگی خود را با عروسی‌ها، تشییع جنازه‌ها و جنگ‌ها سنجیده است. او می‌گفت که جامعه‌اش آنقدر رنج کشیده است که هرگز قدرت را به اشتراک نمی‌گذارد، و گرداب بیست سال گذشته تنها یک راه‌حل برای ارائه دارد: وضعیت موجود. او با افتخار به من گفت که قصد دارد به راهپیمایی طالبان به کابل بپیوندد، شهری که هرگز ندیده بود. او حدس می‌زد که در اواسط آگوست به آنجا خواهد رسید. در مورد حساس‌ترین مسئله زندگی روستایی - حقوق زنان - مردانی مانند او هیچ تکانه نخورده‌اند. در بسیاری از مناطق روستایی هلمند، زنان از دیدن بازار منع شده‌اند. اخیراً هنگامی که یک زن سنگانی از بازار برای فرزندانش کلوچه خرید، طالبان او، شوهرش و دکاندار را کتک زدند. اعضای طالبان به من گفتند که قصد دارند به دختران اجازه دهند تا به مدرسه بروند، اما فقط تا سن بلوغ. مانند قبل، اشتغال زنان به جز مامایی ممنوع خواهد بود. بازارو با ناراحتی گفت: «اصلاً تغییر نکرده‌اند.»

در سفر از طریق هلمند، به سختی می‌توانستم نشانه‌هایی از طالبان به عنوان یک دولت ببینم. برخلاف دیگر جنبش‌های شورشی، طالبان عملاً هیچ بازسازی و خدمات اجتماعی فراتر از دادگاه‌های خشن خود ارائه نکرده‌اند. هیچ مخالفتی تحمل نمی‌شود: در پان کیلا، طالبان یک روستایی به نام شیسستا گل را پس از اطلاع از این که او به اعضای ارتش افغانستان نان داده است، اعدام کردند. با این وجود، به نظر می‌رسید که بسیاری از هلمندی‌ها حکومت طالبان را ترجیح می‌دهند - از جمله زنانی که من با آن‌ها مصاحبه کردم. گویی جنبش تنها به طور خودبه‌خودی و به خاطر شکست‌های مفتضحانه مخالفان خود پیروز شده بود. برای مردم محلی، زندگی تحت نیروهای ائتلاف و متحدان افغان آن‌ها یک خطر محض بود. حتی نوشیدن چای در مزرعه‌ای با نور آفتاب، یا رانندگی به عروسی خواهرتان، یک قمار بالقوه مرگبار بود. آنچه طالبان در برابر رقبای خود ارائه کردند یک معامله ساده بود: از ما اطاعت کنید و ما شما را نمی‌کشیم.

این حساب و کتاب و کتاب هولناک سر از هر مکالمه‌ای که با روستاییان داشتم، در می‌آورد. در دهکده یخ چال، به خرابه‌های یک پاسگاه ارتش افغانستان برخوردم که اخیراً توسط طالبان تسخیر شده بود. تنها چیزی که باقی مانده بود تپه‌های آهن قراضه، طناب، اجاق‌های صفحه داغ و سنگریزه بود. صبح روز بعد، روستاییان به پاسگاه آمدند و به دنبال چیزی برای فروش بودند. عبدالرحمن، یک کشاورز، با پسر خردسالش در حال بررسی زباله‌ها بود که یک هلوکوپتر جنگی ارتش افغانستان در افق ظاهر شد. او به یاد می‌آورد که هلوکوپتر آنقدر پایین پرواز می‌کرد که «حتی کلاشینکف هم



می‌توانست به آن شلیک کند». اما هیچ طالبی در اطراف نبود، فقط غیرنظامیان بودند. هلیکوپتر شلیک کرد و روستاییان به چپ و راست می‌افتادند. سپس دور زد و برگشت و دوباره حمله کرد. یکی دیگر از شاهدان گفت: «جسدهای زیادی روی زمین بود که ناله و خونریزی می‌کردند. بسیاری از آن‌ها بچه‌های کوچک بودند.» به گفته روستاییان در این حمله حداقل پنجاه غیرنظامی کشته شدند.

بعداً با یک خلبان هلیکوپتر ارتش افغانستان که به تازگی به جای خلبانی آمده که به پاسگاه حمله کرده بود، تلفنی صحبت کردم. او به من گفت: «از خدمه پرسیدم که چرا این کار را کردند، و آن‌ها گفتند: ما می‌دانستیم که آن‌ها غیرنظامی هستند، اما کمپ باستیون - یک پایگاه سابق بریتانیایی که به افغان‌ها واگذار شده بود - دستور کشتن همه آن‌ها را داد.» همان زمانی که مشغول صحبت بودیم، هلیکوپترهای ارتش افغانستان به بازار پرازدحام مرکزی گرشک شلیک کردند و تعداد زیادی غیرنظامی را کشتند. یکی از مقامات یک سازمان بین‌المللی مستقر در هلمند گفت: «وقتی نیروهای دولتی منطقه‌ای را از دست می‌دهند، از غیرنظامیان انتقام می‌گیرند.» خلبان هلیکوپتر این موضوع را تأیید کرد و افزود: «به دستور سامی سادات این کار را انجام می‌دهیم.»

ژنرال سامی سادات ریاست یکی از لشکر هفت‌گانه ارتش افغانستان را بر عهده داشت. بر خلاف نیروهای نسل امیر دادو، که دهاتی وار و بی‌سواد بودند، سادات مدرک کارشناسی ارشد مدیریت استراتژیک و رهبری را از مدرسه‌ای در بریتانیا گرفت و در آکادمی نظامی ناتو در مونیخ تحصیل کرد. او سمت نظامی خود را در حالی که مدیرعامل شرکت Blue Sea Logistics نیز بود، حفظ کرده بود. یک شرکت مستقر در کابل که همه چیز از قطعات هلیکوپتر گرفته تا خودروهای زرهی تاکتیکی را به نیروهای ضد طالبان عرضه می‌کرد. در طول سفر من به هلمند، «شاهین‌های سیاه» تحت فرمان او تقریباً هر روز مرتکب قتل‌عام می‌شدند: دوازده افغان در حین جمع کردن ضایعات فلزی در یک پایگاه سابق در خارج از سنگان کشته شدند. چهل نفر در یک حادثه تقریباً مشابه در کمپ متروکه ولید ارتش کشته شدند. بیست نفر که بیشتر آن‌ها زن و کودک بودند در حملات هوایی به بازار گرشک کشته شدند. سربازان افغان که توسط طالبان در یک ایستگاه برق اسیر بودند، توسط هم‌زمان خود در یک حمله هوایی هدف قرار گرفتند و کشته شدند. (سادات درخواست‌های مکرر برای توضیح درباره این موارد را رد کرد.)

یک روز قبل از کشتار در پاسگاه یخ چال، CNN مصاحبه‌ای با ژنرال سادات پخش کرد. او گفت: «هلمند زیبا است، اگر آرام باشد، گردشگران می‌توانند بیایند.» او توضیح داد که سربازان او روحیه بالایی دارند و از شکست دادن طالبان اطمینان دارند. خبرنگار خشنود به نظر می‌رسید. او گفت: «شما خیلی خوش‌بین به نظر می‌رسید و شنیدن این‌ها اطمینان‌بخش است»

من مصاحبه را به محمد ولی، فروشنده گاری در روستایی نزدیک لشکرگاه نشان دادم. چند روز پس از کشتار یخ چال، شبه نظامیان دولتی در منطقه او تسلیم طالبان شدند. شاهین‌های سیاه ژنرال سادات حمله به خانه‌ها را ظاهراً به شکل رندوم شروع کردند. به خانه ولی تیراندازی کردند و ترکش به سر دخترش اصابت کرد و جان باخت. برادرش با عجله به داخل حیاط رفت و بدن لخت دختر را جلوی هلیکوپترها گرفت و فریاد زد: «ما غیرنظامی هستیم!» هلیکوپترها او و پسر ولی را کشتند. همسرش پای خود را از دست داد و دختر دیگرش نیز در کما است. وقتی ولی کلیپ CNN را تماشا می‌کرد، گریه کرد. «چرا آن‌ها این کار را انجام می‌دهند؟» او پرسید. «آیا آن‌ها ما را مسخره می‌کنند؟»

در سال ۲۰۰۶ طی چند ساعت، طالبان سی و دو تن از دوستان و بستگان امیر دادو از جمله پسرش را کشتند. سه سال بعد، آن‌ها خود فرمانده جنگ را - که تا آن زمان به پارلمان پیوسته بود - در یک انفجار کنار جاده کشتند. این ترور از پان کیلای سازماندهی شده بود. از یک منظر، این حمله نشانه یک جریان شورش بنیادگراست که با دولتی که از لحاظ بین‌المللی به رسمیت شناخته شده، مبارزه می‌کند. از منظر دیگر، کارزار انتقام‌جویی روستاییان فقیر از شکنجه‌گر سابقشان است. یا یک بهانه در یک جنگ قبیله‌ای درازمدت. یا ضربه زدن یک کارتل مواد مخدر به یک تشکیلات رقیب. همه این خوانش‌ها احتمالاً به طور همزمان درست هستند. آنچه واضح است این است که ایالات متحده تلاشی برای رفع چنین شکاف‌ها و ایجاد نهادهای بادوام و فراگیر نکرد. در عوض، در یک جنگ داخلی مداخله کرد و از یک طرف جنگ علیه طرف دیگر حمایت کرد. در نتیجه، مانند شوروی، آمریکایی‌ها عملاً دو افغانستان را ایجاد کردند: یکی غرق در درگیری بی‌پایان، دیگری مرفه و امیدوار. (عصیان با تحلیل‌های نویسنده این مقاله الزاماً هم نظر نیست از جمله درست دانستن چندین خوانش به طور همزمان و یا تقلیل مسئله جنگ آمریکا در افغانستان به نساختن نهادهای پایدار و ... خواندن مقاله فمینیسم پروژه‌ای از عصیان شماره ۷۶ برای درک نظرات عصیان پیشنهاد می‌شود)

این افغانستان امیدوار است که پس از ورود جنگجویان طالبان در اواسط ماه اوت به کابل، اکنون در معرض تهدید قرار گرفته است، - درست همانطور که حمدالله پیش‌بینی کرده بود (که در ماه اوت به کابل می‌رسند). هزاران افغان در چند هفته گذشته ناامیدانه تلاش کرده‌اند تا به فرودگاه کابل برسند و فکر می‌کردند که تخلیه دیوانه‌وار آمریکایی‌ها ممکن است آخرین فرصتشان برای زندگی بهتر باشد. خلبان هلیکوپتری که قبلاً با او صحبت کرده بودم از طریق تلفن التماس می‌کرد: «برادر، تو باید به من کمک کنی.» در آن زمان، او با جمعیت می‌جنگید تا به دروازه فرودگاه نزدیک شود. وقتی چرخ‌های آخرین هواپیمای آمریکایی از باند بلند شد، او پشت سر ماند. گزارش شده است که رئیس او، سامی سادات به بریتانیا فرار کرده است. تا همین اواخر، کابلی که سادات از آن فرار کرد، اغلب به نظر کشوری متفاوت، حتی قرن‌ها متفاوت، از سنگان می‌آمد. پایتخت تبدیل به شهری با دامنه‌ای چراغانی، سالن‌های عروسی درخشان و بیلبوردهای نئونی شده بود که با شادی مملو از زنان بود: مادران بازارها را جستجو می‌کردند، دختران چندتایی با هم از مدرسه پیاده می‌آمدند، افسران پلیس با حجاب گشت‌زنی می‌کردند، کارمندان ادارات کیف دستی‌های طراحان مد را به دست می‌گرفتند. دستاوردهایی که این زنان در طول جنگ آمریکا تجربه کردند - و اکنون از دست داده‌اند - وقتی در مقابل دهکده‌های سخت‌گیرانه هلمند در نظر گرفته می‌شوند، حیرت‌انگیز و سخت است: حضور زنان در پارلمان افغانستان دارای نسبت مشابه به کنگره ایالات متحده بود و تقریباً یک چهارم دانشجویان دانشگاه زن بودند. هزاران زن در کابل به طور قابل درک از این که طالبان تغییر مثبتی نکرده‌اند وحشت دارند. در اواخر

آگوست، با یک زن متخصص پوست که در خانه‌اش مخفی شده بود، تلفنی صحبت کردم. او در چندین کشور تحصیل کرده است و یک کلینیک بزرگ را اداره می‌کند که ده‌ها زن را در استخدام دارد. او به من گفت: «من برای رسیدن به اینجا بسیار سخت کار کرده‌ام. مدت خیلی طولانی درس خواندم، بی‌زینس خودم را ساختم، کلینیک خودم را ایجاد کردم. این رویای زندگی من بود.» دو هفته بود که بیرون نرفته بود.

تسلط طالبان نظم را به روستاهای محافظه‌کار بازگرداند، در حالی که خیابان‌های نسبتاً لیبرال کابل را در ترس و ناامیدی فرو برد. این تغییر سرنوشت، پیش فرض ناگفته دو دهه گذشته را آشکار می‌کند: اگر نیروهای ایالات متحده به نبرد با طالبان در روستاها ادامه می‌دادند، زندگی در شهرها می‌توانست شکوفا شود. این ممکن است یک پروژه پایدار بوده باشد - طالبان قادر به تصرف شهرها در برابر نیروی هوایی ایالات متحده نبودند. اما آیا فقط این بود؟ آیا حقوق یک بخش از جامعه می‌تواند تا ابد به محرومیت از حقوق بخشی دیگر بستگی داشته باشد؟ در سنگان، هر زمان که بحث جنسیت را مطرح می‌کردم، زنان روستایی با تمسخر واکنش نشان می‌دادند. بازارو گفت: «آن‌ها به زنان کابل حق و حقوق می‌دهند و در اینجا زنان را می‌کشند. آیا این عدالت است؟» مرضیه، از پان کیلای، به من گفت: «این «حقوق زنان» نیست وقتی ما را می‌کشی، برادرانمان را می‌کشی، پدرانمان را می‌کشی.» خالده، از روستای مجاور، گفت: «آمریکایی‌ها هیچ حقی برای ما نیاوردند. آن‌ها فقط آمدند، جنگیدند، کشتند و رفتند.»

زنان در هلمند در مورد حقوقی که باید داشته باشند، اختلاف نظر دارند. برخی مشتاقند که قوانین قدیمی روستا از بین برود - آن‌ها می‌خواهند از بازار بازدید کنند یا در کنار کانال به پیک‌نیک بروند بدون این که این دلیلی برای متلک شنیدن یا یک چیز بدتر از آن شود. دیگران به تفاسیر سنتی‌تر می‌چسبند. شکیرا به من گفت: «زنان و مردان برابر نیستند.» هر کدام ساخته خدا هستند و هر کدام نقش خود را دارند و نقاط قوت خود را که دیگری ندارد. او بیش از یک بار، در حالی که شوهرش با نشئگی تریاک دراز کشیده بود، خیال‌پردازی کرد که او را رها کند. با این حال نیلوفر دارد به سن بلوغ می‌رسد و طلاق می‌تواند مایه آبروریزی خانواده باشد و به آینده او آسیب برساند. شکیرا از طریق دوستانش داستان شهرهایی را می‌شنود که پر از ازدواج‌های نابسامان و فحشا است. او گفت: «آزادی بیش از حد، خطرناک است، زیرا مردم محدودیت‌ها را نمی‌شناسند.»

با این حال، همه زنانی که در سنگان ملاقات کردم، ظاهراً موافق بودند که حقوق آن‌ها - با هر چه که ممکن است شامل آن باشد - نمی‌تواند از لوله تفنگ جاری شود و خود جامعه افغانستان باید شرایط زنان را بهبود بخشد. برخی از روستاییان بر این باورند که منبع فرهنگی قدرتمندی برای انجام این مبارزه دارند: خود اسلام. (توضیح عصیان: مردم ستم‌دیده به طور خودبه‌خودی نمی‌توانند ریشه‌های ستمی را که تجربه می‌کنند، تحلیل کنند و بنابراین به ملموس‌ترین راه‌حل‌ها چنگ می‌اندازند.) بازارو به من گفت: «طالبان می‌گویند زنان نمی‌توانند بیرون بروند، اما در واقع هیچ حکومت اسلامی مانند این وجود ندارد. تا زمانی که ما خود را می‌پوشانیم، باید اجازه داشته باشیم.» از یکی از متفکران برجسته طالبان هلمندی پرسیدم که در کجای اسلام تصریح شده است که زنان نمی‌توانند به بازار بروند یا به مکتب بروند. او تا حدودی معذب اعتراف کرد که این یک دستور واقعی اسلامی نیست. او گفت: «این فرهنگ روستاست، نه اسلام. مردم آنجا این باورها را در مورد زنان دارند و ما از آن‌ها پیروی می‌کنیم.» درست همانطور که اسلام الگوهای عادلانه‌تری برای ازدواج، طلاق و ارث نسبت به بسیاری از هنجارهای قبیله‌ای و روستایی ارائه می‌دهد، این زنان امیدوارند که از ایمانشان، [به عنوان] زبانی مشترک در سراسر شکاف‌های متعدد کشورشان، برای ایجاد آزادی‌های بیشتر استفاده کنند.

اگرچه شکیرا به سختی در مورد آن صحبت می‌کند، او خودش چنین رویه‌هایی را در سر می‌پروراند. در طول دهه‌های جنگ، او همچنان خواندن را به خود آموزش می‌داد، و اکنون راه خود را از طریق ترجمه پشتو قرآن، هر بار یک سوره، طی می‌کند. او گفت: «این به من آرامش زیادی می‌دهد.» او دارد به کوچک‌ترین دخترش الفبا یاد می‌دهد و یک جاه‌طلبی جسورانه دارد: دوستانش را جمع کند و از مردان بخواهد که یک مدرسه دخترانه درست کنند.

حتی در حالی که شکیرا در فکر حرکت پان کیلای به جلو است، مصمم است که گذشته آن را به یاد بیاورد. او به من گفت که روستا گورستانی در بالای تپه‌ها و به وسعت چندین تپه دارد. هیچ پلاک و پرچمی وجود ندارد، فقط انبوهی از سنگ‌ها که در آفتاب غروب، با تالووی قرمز و صورتی می‌درخشند. یک جفت سنگ بدون نقش و نوشته از هر قبر بیرون می‌آید که یکی سر و دیگری پاها را مشخص می‌کند. خانواده شکیرا هر هفته به آنجا سر می‌زنند، و او به پشته‌هایی اشاره می‌کند که پدر بزرگش در آن خوابیده است، جایی که پسرعموهایش در آنجا خوابیده‌اند، زیرا نمی‌خواهد فرزندانش فراموش کنند. بر شاخه‌های درخت روسری می‌بندند تا برکت بیاورد و برای رفتگان دعا می‌کنند. آن‌ها ساعت‌ها در میان جغرافیای مقدسی از سنگ‌ها، درختچه‌ها و جویبارها می‌گذرانند و شکیرا احساس نو شدگی می‌کند.

اندکی قبل از خروج آمریکایی‌ها، ظاهراً در پاسخ به پرتاب یک نارنجک توسط طالبان در آن حوالی، خانه او را با دینامیت منفجر کردند. با دو اتاق که هنوز پابرجاست، خانه‌ای که نیمی ویران شده و نیمی قابل سکونت است، بسیار شبیه به خود افغانستان. او به من گفت که برایش مهم نیست که آشپزخانه از دست رفته یا جایی که زمانی انباری بوده حفره ایجاد شده است. در عوض، او انتخاب می‌کند که تصویر روستا را در حال تولد دوباره ببیند. شکیرا مطمئن است که جاده‌ای تازه سنگفرش شده به زودی از کنار خانه می‌گذرد که در روزهای تابستان گرم و داغ است. تنها پرنده‌هایی در آسمان خواهند بود که پَر دارند (بدون هواپیماها و هلیکوپترهای جنگی - توضیح از مترجم). نیلوفر ازدواج خواهد کرد و فرزندانش در کنار کانال پیاده تا مدرسه خواهند رفت. دختران عروسک‌های پلاستیکی خواهند داشت با موهایی که می‌توانند شانه بزنند. شکیرا صاحب ماشینی است که می‌تواند لباس‌ها را بشوید. شوهرش پاک می‌شود، شکست‌هایش را می‌پذیرد، به خانواده‌اش می‌گوید که آن‌ها را بیش از هر چیز دوست دارد. آن‌ها از کابل دیدن خواهند کرد و در سایه ساختمان‌های شیشه‌ای غول پیکر خواهند ایستاد. او گفت: «باید باور کنیم. در غیر این صورت، آن همه برای چه بود؟»

## نقدی بر جمعیت انقلابی زنان افغانستان - راوا

در مبارزه برای رهایی زنان از ستم و رهایی بشریت، ما مبارزه علیه امپریالیسم (سرمایه‌داری جهانی) و بنیادگرایی اسلامی و دینی را اساس می‌دانیم و برای کمک به این که بتوانیم با زنان کشورهای دیگر، در منطقه و جهان مبارزه‌مان را متحدانه به پیش ببریم نیاز به بررسی و نقد نظرات سازمان‌ها و فعالین مربوط به ستم بر زنان را داریم. این نقد و بررسی و مبارزه نظری را در خدمت اتحاد قرار خواهیم داد. در همین رابطه ما به بررسی و نقد نظرات جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا) می‌پردازیم. می‌توانیم با مبارزه نظری و روشن کردن تفاوت‌های نظریمان و با بحث و نقد اشکالات و اشتباهات و گسست از آن‌ها، برای ایجاد اتحاد اصولی بین زنان ستمدیده منطقه و جهان و سایر ستمدیدگان، مبارزاتمان را متحد و گسترده‌تر کنیم. لازم است درک‌های غیرعلمی را نقد و بر پایه شناخت درست و علمی از واقعیت عینی و جهان کنونی و امکان تغییر آن، برای اتحاد در جهت از بین بردن ریشه‌های ستم بر زنان و سایر ستم‌ها تلاش و مبارزه کنیم.

جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا) یکی از سازمان‌های افغانستان است که در سال ۱۹۷۷ در شهر کابل توسط یک فعال دانشجویی به نام مینا کشور کمال، به وجود آمد. مینا رهبر این سازمان فعالیتش را در رابطه با "راوا" در آن سال شروع کرد و حدود ده سال تا زمانی که ترور شد، ادامه داد. مبارزه "راوا" برای حقوق زنان بر علیه مجاهدین اسلامی و در ادامه علیه طالبان و "بنیادگرایی" در افغانستان بوده است. این سازمان در آغاز کارش، مخالف رژیم پرچم و خلق وابسته به سوسیال امپریالیست روسیه بود. "راوا" خواهان سکولاریسم و دموکراسی است. مواضع آن‌ها در مورد امپریالیسم آمریکا و نقشه‌ها و برنامه‌هایش در مورد افغانستان، در نوشته‌های راوا موجود است. موضعگیری بر علیه گروه‌های مجاهدین و طالبان بنیادگرا و همچنین علیه امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم روسیه و فعالیت آن‌ها در رابطه با ستم بر زنان از جنبه‌های مثبت "راوا" می‌باشد. اما این که در کشان از امپریالیسم و سرمایه‌داری چیست و ارتباطش با بنیادگرایی اسلامی را چگونه می‌بینند یا این که به مسئله دین چگونه برخورد می‌کنند، چرا کلمه "اسلامی" را بعد از "بنیادگرایی" نمی‌آورند و در رابطه با بنیادگرایی، این کلمه را در نوشته‌هایشان به تنهایی به کار می‌برد؟ ارتباط پدرسالاری و مردسالاری و فرهنگ و عرف با قدرت سیاسی حاکم و سرمایه‌داری را چگونه می‌بینند و چرا به اسلام و دین که در تفکر زن‌ستیزانه نقش مهمی را ایفا می‌کند برخورد نمی‌کنند و آن را نقد نمی‌کنند؟ و همچنین نقش خانواده و طایفه و سنت‌ها و فرهنگ حاکم را در مورد ستم بر زنان در نظراتشان چیست را لازم است بررسی و نقد کرد.

قوانین متکی بر شریعت اسلام در خدمت به طالبان و جمهوری اسلامی، دولت‌های وابسته و تحت سلطه امپریالیسم است و به منافع آن‌ها خدمت می‌کند. قوانین اسلامی مثل سنگسار زنان و حجاب اجباری، زن‌کشی و کتک‌زدن زنان و تجاوز کردن به آن‌ها در ازدواج و به جز آن تحت قانون شریعت، ازدواج اجباری و فروش دختران در سن کودکی، دیه زن نصف مردن و ... متکی به دین اسلام است و همین قوانین و فرهنگ و افکار حاکم مردسالار، با سرمایه‌داری و خانواده پدرسالار ادغام شده و در خدمت تحکیم و کنترل قدرت سیاسی قرار گرفته است.

راوا فعالیت‌های مختلفی دارد و می‌توان به برخی از آن‌ها در اینجا اشاره کرد. اعضای "راوا" بعد از فعالیت‌های زیاد در پاکستان و با وجود طالبان و انواع بنیادگرایان اسلامی سرکوبگر و ارتجاعی، موفق شدند برای اولین بار در شهر پیشاور در پاکستان، تظاهراتی را علیه گروه‌های جهادی و طالبان برگزار کنند که این مبارزات در شرایط امنیتی و فشارهای آنجا، نیز از نقطه‌های قوت و مثبت راواست. تعداد زیادی از مردم افغانستان در اثر جنگ‌های مختلف به کشورهای دیگر از جمله پاکستان کوچ کرده‌اند و در شهرهای مختلف آن و برخی از آن‌ها در اردوگاه‌ها زندگی می‌کنند. "راوا" در این پناهندگان به فعالیت سیاسی مشغول بود. در تظاهرات بزرگ شهر پیشاور نیز دوبر در طول تظاهرات، صف تظاهرات‌کنندگان آن‌ها مورد حمله طالبان قرار گرفت که باعث زخمی شدن چندین عضو "راوا" شد. راوا در کابل و خود افغانستان هم فعالیت می‌کند و تظاهرات‌ها و جلساتی در مورد هشت مارس و غیره در کابل نیز برگزار کرده است.

مینا، رهبر مبارز و شجاع و جوان "راوا" در سال ۱۹۸۷ بعد از ده سال مبارزه در "راوا" به خاطر فعالیت‌های سیاسی‌اش در پاکستان به وسیله نیروهای ارتجاعی ترور شد. این ترور را به افراد گلبندین حکمتیار از گروه‌های اسلامی افغانستانی و سازمان امنیت پاکستان مرتبط می‌دانند. "راوا" در سال‌های بعد نیز فعالیت سیاسی خود را ادامه داده و نام نشریه این تشکل "پیام زن" می‌باشد که در سایتشان قابل دسترس است.

اینجا می‌خواهیم به برخی از نوشته‌های "راوا" که در سایتشان هست رجوع کنیم و آن‌ها را مورد بررسی و نقد قرار دهیم. در بررسی برخی از نوشته‌های "راوا" از سایت آن‌ها و در نشریه پیام زن، نظر آنان در مورد ستم بر زنان و ریشه‌های آن در افغانستان و راه رهایی زنان از این ستم، در حدی که در این نوشته‌ها وجود دارد، چند نکته را طرح می‌کنیم.

اول این که به عنوان یک جمعیت انقلابی زنان افغانستان "راوا"، از این جمعیت در مورد خود ستم بر زنان و ریشه‌های آن و چگونگی عملکرد این ستم در جهان و ویژگی‌های خاص آن، دلیل و نیاز به وجود آمدن این تشکیلات در افغانستان، مقاله یا نوشته در این رابطه در سایتشان کمتر دیده می‌شود. و این مسئله مهمی است. مثلاً می‌توان برخی جاها در میان مقالات دیگر دید که موضوع مقاله عمدتاً در رابطه با موضوعات سیاسی روز است و در لابه‌لای این مقالات از این که حقوق زنان در دموکراسی و سکولاریسم هست، عبارت یا جمله کوتاهی دیده می‌شود اما چرایی ستم بر زنان و تحلیل در این مورد و اهمیت پرداختن به مسئله ستم بر زنان و ریشه‌های ستم بر زن کم است و اهمیت آن توضیح داده نشده. این مسئله مهمی است. وقتی دلیل ستم بر زنان و چگونگی تولید و بازتولیدش و ربطش به دولت و قوانین شریعت اسلامی زن‌ستیز طرح و شکافته نشود، چگونه می‌خواهیم این ستم را توضیح دهیم و ریشه‌های تولید آن و چگونگی از بین رفتن آن را جستجو و روشن کنیم و راه رهایی آن را بدانیم. لازم است که این ستم را هم در روینای جامعه مثل فرهنگ و سنت و دین و در افغانستان به خصوص دین اسلام و اخلاق و فرهنگ و سیاست و قانون نشان دهیم و نقش خانواده پدرسالار و مردسالار در زیربنا و روینای جامعه و این که چگونه این‌ها به وسیله سرمایه‌داری تولید و بازتولید می‌شوند و از مناسبات ماقبل

سرمایه‌داری چگونه در روبرو در خدمت قدرت سیاسی دولت‌های حاکم استفاده می‌شود، گفت.

در بررسی مقالات و اعلامیه‌های "راوا" چند نکته‌ای در رابطه با زنان را که "راوا" در برخی نوشته‌ها گفته، اینجا طرح و در موردشان صحبت می‌کنیم. در یک نوشته مربوط به جلسه هشت مارس در نوشته‌ای با تیتیر "بیابید برای مبارزه در راه دموکراسی و بر ضد فاشیسم اخوانی پیمان ببندیم. هشتم مارچ روز جهانی زن" علی‌رغم این که در مورد کلماتی با فرهنگ ضد زن صحبت می‌کند، مثل زن شکلیا، لطیف، جنس ظریف و این قبیل کلمات را نقد می‌کند، اما در بخشی دیگر از همین نوشته‌ها خود "راوا" چنین می‌گوید: "مصایب زن افغان در شرایطی که کشور تحت حاکمیت اخوان خون‌آشام قرار دارد، با گذشت و خاموشی حل نمی‌شود، باید زنجیرهای تعصب و جهل را بشکنیم و با دست‌ان رها و ذهن آگاه به مبارزه علیه متجاوزین بی‌ناموس و خواهر و مادر نشناس برویم."

در اینجا کلمه "بی‌ناموس" و "خواهر و مادرنشاس" که در رابطه با متجاوزین به کار برده، در واقع بر مبنای فرهنگ حاکم که در ارتباط با فرهنگ ضد زن و قوانین دینی اسلام هست و برای دفاع از "ناموس" و کلمات خواهر و مادرنشاس، که "راوا" به کار برده، این کلمات در خود نگاه مردسالاری را دارند. یعنی مردها باید از مادر و خواهرشان مراقبت کنند و زن‌ها به عنوان خواهر و مادر مطرح هستند نه به عنوان یک انسان با همه توانایی‌ها و ویژگی‌هایی که می‌تواند داشته باشد. این نوع کلمات و ادبیات به کار برده شده در این قسمت به وسیله "راوا"، تحت افکار حاکم بر جامعه است. یک تشکل مبارز برای از بین بردن ستم بر زنان وقتی از این کلمات زن‌ستیزانه استفاده می‌کند، نشان‌دهنده این است که خودش تا اندازه‌ای تحت تأثیر این فرهنگ قرار دارد. بدون دیدگاه درست نسبت به مسئله زنان و نقد و مرزبندی با فرهنگ و افکار زن‌ستیزانه حاکم، افکار موجود به شکل خودبه‌خودی تحت تأثیر همین فرهنگ غالب قرار می‌گیرد.

در مقاله‌ای دیگر از "راوا" با عنوان "دلایل علمی مبنی بر مساوی بودن زن با مرد در جوامع بشری" که در سال ۱۳۷۳ نوشته شده می‌خوانیم: "وقتی که در عدالت انسانی عمل فوق، بی‌عدالتی و بی‌انصافی شمرده می‌شود به یقین که در عدالت خداوند همچون بی‌انصافی‌ها و بی‌عدالتی‌ها گنجایش ندارد. وقتی زنان را خونخوار، جلاد و جنایتکار نمی‌یابیم. دلیلش آن نیست که زنان ناتوان‌اند و نمی‌توانند این اعمال غیرانسانی را که برای عده‌ای از مردان مفهوم "شجاعت" را می‌گیرند انجام دهند. بلکه زن ارزش زندگی و انسان را فهمیده و منطقی‌تر فکر می‌کند و بر مصیبتی که بر انسان می‌آید از نگاه یک مادر به فرزند و جگر گوشه‌اش می‌نگرد."

بر خلاف عنوان مقاله که دلایل علمی ... است در این قسمت بحثی که می‌شود علمی نیست. در اینجا می‌خواهد از زنان دفاع کند برای این که بگوید زنان خونخوار و جنایتکار نیستند، می‌گوید زن ارزش زندگی و انسان را فهمیده و منطقی‌تر فکر می‌کند و... از نگاه یک مادر به فرزند و جگر گوشه‌اش می‌نگرد.

در اینجا هم بخشی از نگاه و افکار حاکم را در نوشته می‌بینیم که دلیل ضدیت زنان با خونخواری و جلادی و جنایتکاری را به این که نگاه مادرانه به فرزند و جگر گوشه‌شان دارند ربط می‌دهد. نقش مادری که سیستم حاکم در جهان برای زنان تبلیغ می‌کند در واقع تکیه بر روی نقشی است که زن را به عنوان یک انسان که هرگونه فعالیت اجتماعی نظری و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی می‌تواند انجام دهد نمی‌بیند که می‌تواند بر علیه ستم و برای رهایی مبارزه می‌کند بلکه در خدمت تولید مثل و نگهداری بچه‌ها و خدمت به "کانون گرم خانواده" و جنس دوم می‌داند و به خاطر مادر بودن احساساتش "لطیف و نرم" است. هم روبروی اسلامی و فرهنگ خانواده و سنتی حاکم و هم سرمایه‌داری جهانی نقش برجسته و مهم زنان را، وظیفه "مادری و تولید مثل" می‌دانند. در واقع زن را به عنوان یک انسان نگاه نمی‌کند. بلکه موجودی که در این موارد لازم دارند.

در مقاله‌ای دیگر با عنوان سخنرانی نماینده "راوا" در سمینار معلمان مکاتب "راوا" در تاریخ عقرب ۱۳۸۲ نکاتی دیگر در رابطه با نگاه به دین می‌بینیم.

"مثلاً آیات و احادیثی که در کتاب صنف سوم آورده شده، حتی برای شاگردان صنف دهم هم قابل فهم و هضم نیست. و یا یکی از مسایل مطرح در کتاب علوم دینی صنف سوم، واجبات غسل است، این مسئله‌ای است که حتی با شاگردان صنف ۱۲ هم باید با قدری مکث بحث شود." و یا در قسمتی دیگر از همین مقاله می‌گوید: "قابل یادآوریست که هیچ کس نمی‌خواهد علیه دین قرار گیرد. اما باید فرق بین مدرسه دینی و مکتب را مد نظر داشت."

با طرح این نکات هر چند که "راوا" دارد به کتاب‌های مدارس نقد می‌کند که در آن‌ها تغییرات دینی داده شده، اما نقدی که می‌کند به این است که درس‌های دینی برای بچه‌های با سن کم را، مطالب خیلی سنگین دینی گذاشته‌اند که نمی‌فهمند، اما "راوا" به کل دین نقد نمی‌کند در صورتی که دین در خدمت زن‌ستیزی و ستم بر ستم‌دیدگان در جهان است و برای رهایی زنان و ستم‌دیدگان باید آن را بررسی و جوانب ستم‌گرانه آن را توضیح داد. مردم را آگاه کرد و خلاف نظرات حاکم حرکت کرد. حجاب اجباری، کودک همسری و ازدواج اجباری به وسیله پدر، سنگسار و ... قسمت‌هایی از قوانین دینی زن‌ستیزانه هستند که در حکومت‌های طالبان و جمهوری اسلامی شکل قانون دینی هم به خود گرفته‌اند. و یا وقتی "راوا" می‌گوید "هیچ کس نمی‌خواهد علیه دین قرار گیرد. اما باید فرق بین مدرسه دینی و مکتب را مد نظر داشت"، می‌بینیم که "راوا" صریحاً می‌گوید نمی‌خواهد مقابل دین قرار بگیرد. همین‌طور وقتی راوا از بنیادگرایی صحبت می‌کند، در نوشته‌هایش عموماً بنیادگرایی اسلامی نمی‌گوید. چرا کلمه "اسلامی" را حذف می‌کند؟ "راوا" نمی‌خواهد مستقیم اسم اسلام را بیاورد و با تفکر حاکم در جامعه و مردم مقابله و مبارزه کند و آن را نقد کند. "راوا" با این کارش در واقع به دنبال افکار حاکم در جامعه می‌افتد و با نگاه پوپولیستی به مذهب و اسلام برخورد می‌کند و در این رابطه دنباله‌روی افکار و روابط حاکم می‌شود و در همان چارچوب موجود در جامعه، باقی می‌ماند.

در صورتی که ما می‌بینیم که از طرفی دیگر، شعار سکولاریسم در خیلی از مقالات "راوا" دیده می‌شود که در ضدیت با حضور دین در حکومت و خواست جدایی دین از دولت است. "راوا" این سکولاریسم را چگونه می‌خواهد برقرار کند؟ بدون برخورد با دین و اسلام و افشاگری از آن و مبارزه بر علیه آن نمی‌تواند تحقق پیدا کند. چگونه دولت‌های سرمایه‌دار متکی بر قوانین اسلامی را سرنگون کنیم؟ بدون مبارزه با نظرات حاکم در جامعه در فرهنگ و سنت و دین و اخلاقیات و روابط اجتماعی حاکم که همراه با پدرسالاری و مردسالاری و حفظ خانواده زن‌ستیز در سیستم سرمایه‌داری



جهانی، این چارچوبه و ریشه‌های ستم بر زن موجود باقی می‌ماند و تقویت می‌شود.

در رابطه با این که "راوا" خود را چگونه معرفی می‌کند و دورنما و هدف‌هایی که "راوا" برای رهایی زنان در افغانستان طرح می‌کند به نوشته‌های آن‌ها در این رابطه رجوع می‌کنیم. در نوشته‌ای در رابطه با معرفی مختصر "جمعیت انقلابی زنان افغانستان" (راوا)، در مورد خودشان و اهدافشان در سایتشان چنین نوشته‌اند:

"کار برای ایجاد یک جامعه دموکراتیک و تأمین حقوق سیاسی و اجتماعی زنان هدفش را می‌ساخت" و در ادامه در قسمتی دیگر از همین نوشته می‌خوانیم:

"راوا" معتقد است که هیچ کشور خارجی نمی‌تواند برای مردم ما آزادی و دموکراسی به ارمغان آورد. آزادی و دموکراسی ارزش‌های والایی‌اند که تنها در اثر پیکار، جانفشانی و قربانی مردم و نیروهای آزادیخواه تحقق پذیرند. دولت آمریکا عمدتاً به جنگ‌سالاران خون‌آشام "ائتلاف شمال" و سایر نیروهای تاریک‌اندیش اتکا داشته میلیون‌ها دالر را در جیب‌هایشان واریز می‌کند و به این صورت یکبار دیگر سیاست خاین‌پروری را در کشور ما عملی می‌سازد. ما سکولاریزم را رکن اصلی دموکراسی دانسته به این باوریم که سو استفاده رذیلانه از دین و زخم‌های جسمی و روحی بی‌نظیر مردم ما در جامعه‌ای مستقل، آزاد، دموکراتیک و سکیولار می‌تواند التیام یابند."

در این قسمت نیز "راوا" از سوءاستفاده رذیلانه از دین صحبت می‌کند. یعنی کلیت دین را زیر سؤال نمی‌برد بلکه نوع استفاده از آن را قبول ندارد. اما در رابطه با دین، چیزی که هست در قسمت‌های مختلفش زن‌ستیزی و بردگی زنان و تبعیض بین انسان‌ها وجود دارد و لازم است که در رابطه با دین و ماهیت آن و ستمگری آن افشاگری شود. افکار عمومی را که تحت تأثیر دین و سنت و فرهنگ و روابط اجتماعی و افکار زن‌ستیزانه و تبعیض‌گرانه قرار دارد، به مبارزه طلبید و روشنگری کرد و علیه افکار ستمگرانه حاکم مبارزه کرد. متأسفانه در افغانستان و کشورهای دیگر حتی برخی از جریان‌های که خود را لاییک می‌دانستند به صورت خودبه‌خودی و با دلیل این که توده‌ها ظرفیت مخالفت با دین را ندارند، این گروه‌ها دنباله‌روی از افکار حاکم و پوپولیسم و "مرحله‌بندی" خود را برای "آگاهی" دادن به مردم توجیه می‌کنند.

در لابلای نوشته‌های "راوا" عبارت‌هایی مانند خواست دموکراسی و آزادی و سکولاریسم را مکرراً می‌بینیم و این که جامعه‌ای مستقل و دموکراتیک را به عنوان هدفش قرار می‌دهد. به عنوان مثال همان طور که در نقل قول بالا از "ایجاد یک جامعه دموکراتیک و تأمین حقوق سیاسی و اجتماعی زنان" و همچنین از جامعه مستقل، آزاد، دموکراتیک و سکولار برای التیام زخم‌های مردم افغانستان گفته است؛ در نقل قول‌های زیر هم که از اعلامیه‌ها و مقالات "راوا" می‌آوریم می‌توان نقل قول‌هایی در این رابطه و اهداف "راوا" دید.

مثلاً در اعلامیه "نه جنایتکاران طالبی و نه جهادی، قدرت به دست مردم افغانستان!" این عبارت دیده می‌شود. "بیرق استقلال، آزادی و دموکراسی بر فراز افغانستان" و همچنین در نوشته دیگری با تیتیر "دیگر به عزا ننشینیم، دشمن را عزادار سازیم" در پیام زن به تاریخ حوث ۱۳۹۹ می‌بینیم که "راوا" اهداف خود را در این مقاله چنین گفته: "استقرار دموکراسی، تأمین حقوق زنان و بر سرپا ایستادن و پیشرفت میهن ما ...". یا به عنوان مثالی دیگر در اعلامیه "مبارزه سازش‌ناپذیر علیه آمریکا و غلامانش تنها راه رهایی و صلح پایدار در افغانستان" شعاری عنوان شده که در برگیرنده خواست و اهداف "راوا" است. در شعار "سر بلند باد مبارزه مردم ما برای استقلال، دموکراسی و سکولاریزم" این اهداف "راوا" را می‌توان دید. "راوا" در نوشته‌هایش از تمامیت ارضی افغانستان و میهن و عدالت اجتماعی نیز سخن می‌گوید و همچنین از جنبش‌های آزادیخواهانه در کشورهای جهان سوم دفاع می‌کند.

استقلال و دموکراسی و سکولاریزم و تمامیت ارضی و میهن و عدالت اجتماعی و حکومت ملی و دموکراتیک و جنبش‌های آزادیخواهانه را که راوا در نشریاتش می‌گوید و در نقل قول‌های بالا به آن‌ها اشاره شد، خواست‌ها و هدف‌هایی هستند که گروه‌ها و تشکل‌های مختلف دیگری نیز طرح می‌کنند. اما اگر ریشه‌های سرمایه‌داری جهانی و بنیادگرایی اسلامی را به درستی طرح نکنیم و چگونگی از بین بردن ستم بر زنان و ستم‌های دیگر و راه انقلابی رهایی را درست ترسیم نکنیم این خواسته‌ها و اهدافی که بالا به آن‌ها اشاره شد، می‌توانند در همین چارچوب کنونی حاکم در جهان باقی بمانند. همانطور که این خواسته‌ها در انقلابات بورژوا دموکراتیک مثل انقلاب بورژوازی فرانسه هم مطرح بودند.

اما در مورد ستم بر زنان و ستم‌های دیگر اگر به ریشه‌های این ستم‌ها و چگونگی تولید و بازتولید آن‌ها نگاه کنیم، می‌بینیم که این ستم‌ها به ریشه‌های سرمایه‌داری جهانی در زیربنا و روبنا، روابط اجتماعی و سیاسی و افکار و دین، خانواده و منافع محلی، قانون و نهادهای سرکوب و قدرت‌های سیاسی دولت‌های حاکم، ربط دارند. در جهان کنونی، سرمایه‌داری امپریالیستی بر کل جهان تسلط دارد. و مسئله زنان هم با وجود این که یک ستم اجتماعی است اما در ارتباط با ستم طبقاتی و بر مبنای دینامیزم سرمایه جهانی حاکم بر جهان و تحت تأثیر آن تولید و بازتولید می‌شود. ستم بر زنان را سرمایه‌داری به شکل ویژه خود در این دوران تولید و بازتولید می‌کند و با شکل ستم بر زنان در دوران فئودالی و برده‌داری یکی نیست. در عصر کنونی که سرمایه‌داری امپریالیستی بر جهان حاکم است، دیگر امکان انقلاب بورژوازی مدل انقلاب فرانسه و زمانی که سرمایه‌داری از درون جامعه فئودالی، رشد کرده بود و داشت با نظام فئودالی می‌جنگید که قدرت را به دست بگیرد و روابط تولیدی سرمایه‌داری را حاکم کند، وجود ندارد. زیرا واقعیت عینی جهان تغییر کرده است. در زمانی که سرمایه‌داری هنوز بر کل جهان مسلط نشده بود، سرمایه‌داری در برخی کشورهایی که بیشتر رشد کرده بود، انقلاب بورژوازی انجام داد.

اما تغییرات سرمایه‌دارانه در همه دنیا مثل هم نبوده و با انقلاب بورژوازی کلاسیک اتفاق نیافتاده است. بلکه با رسیدن سرمایه‌داری به مرحله امپریالیسم و نیاز سرمایه به گسترش برای این که در رقابت زنده بماند، تمام جهان بین قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری امپریالیستی تقسیم شد و تغییرات سرمایه‌دارانه از بالا به وسیله امپریالیست‌ها در آن کشورهای وابسته و تحت سلطه امپریالیست‌ها انجام شد. در ادامه هم در رقابت‌های بین سرمایه‌داران در جهان و عملکرد تضادهای گوناگون و ضرورت‌های مقابل پای سرمایه‌داری جهانی برای تقسیم مجدد جهان، با جنگ جهانی اول و دوم با شکست خوردن برخی امپریالیست‌ها و پیروز شدن امپریالیست‌هایی دیگر که در جنگ پیروز شده بودند، مجدداً دنیا بین امپریالیست‌ها تقسیم شد. نیروی محرکه آنارشی در سرمایه‌داری و رقابت بین سرمایه‌های گوناگون درون یک کشور و کشورهای مختلف، در تغییرات و جابه‌جایی‌های سرمایه‌ها

و به وجود آمدن تضادها و جنگ‌های بین قدرت‌های سیاسی حاکم در کشورهای مختلف، نیروی محرکه درونی در دینامیزم سرمایه‌داری است و بر همه تأثیر می‌گذارد. در برخی مواقع امپریالیست‌ها در شرایط سیاسی خاص نیاز به سازش و برخی وحدت‌ها و بلوک‌بندی نیز دارند. این آثارشی و رقابت‌ها درون سرمایه‌داری در سطح بالاتر بر عملکرد تضادهای گوناگون طبقاتی و ستم‌های اجتماعی مثل ستم بر زنان و مسئله ملی و محیط زیست، تضادهای موجود در جهان را فشرده می‌کند و به سطح انفجاری رسانده و اختلافات و چند پارگی دولت‌ها را در شرایط کنونی مثل دولت آمریکا و یا در برخی کشورهای دیگر بیشتر کرده است. امروزه در شرایطی هستیم که این شرایط عینی موقعیت انفجاری را در جهان ایجاد کرده است. در شرایط فعلی در دنیا، هم امکان تغییرات انقلابی مهم و ریشه‌ای هست و هم این که اگر انقلابیون نتوانند از این شرایط به موقع به نفع انقلاب استفاده کنند، با شرایط وحشتناک و تسلط بیشتر فاشیست‌ها و استثمارکنندگان جهان و بنیادگرایان اسلامی و دینی روبه‌رو خواهیم بود. اضطراب و شرایط ویژه کنونی را باید درست متوجه شویم و از این اوضاع که در آن امکان انقلاب است، با فوریت و به درستی استفاده کنیم.

کشورهای زیادی را امپریالیست‌ها با گسترش روابط سرمایه‌دارانه در داخل آن کشورها از بالا و تغییرات در قسمت‌های مختلف آن‌ها تغییر دادند و این کشورها را به شکل تبعی در سرمایه‌داری جهانی ادغام کردند. فئودالیسم در این کشورهای تحت سلطه ضربه خورد و تغییر پیدا کرد. در خیلی قسمت‌های این کشورها، فئودالیسم کاملاً از بین رفت و در برخی از قسمت‌ها به شکل‌های دورگه با سرمایه‌داری، اما در کلیت سرمایه‌داری حاکم در آن کشورها و جهان سرمایه‌داری، به شکل تبعی ادغام شد. رشد سرمایه‌داری در این کشورها به صورت معوج انجام شده (همه قسمت‌ها مثل هم و یکسان نیست و بر مبنای نیازهای سرمایه‌داری جهانی است) و با کشورهای امپریالیستی که رشد سرمایه‌داری در آن‌ها موزون و یک دست‌تر است و مرکز تمرکز انباشت سرمایه هستند، این کشورهای تحت سلطه متفاوتند.

با به وجود آمدن جمهوری اسلامی ایران، اولین دولت سرمایه‌دار دینمدار وابسته به و تحت سلطه امپریالیسم به وجود آمد و ما هر روز با رشد بنیادگرایی اسلامی در منطقه و جهان روبه‌رو بودیم. اگر چه بنیادگرایی اسلامی تضادهای مختلفی با امپریالیست‌ها دارد به عنوان مثال در زمینه شکل ستم بر زنان و مسئله حجاب اجباری، محدود کردن زنان در خانه و حذف آن‌ها از حضور در فعالیت‌های اجتماعی فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و قانون‌های دینی ارتجاعی مختلف که برای کل جامعه دارد، می‌توان از این تفاوت‌ها دید. اما بنیادگرایان اسلامی و سرمایه‌داری جهانی هر دو می‌خواهند به وسیله این سیاست‌ها و قوانین ایدئولوژیک به حفظ و استحکام قدرت سیاسی خود کمک کنند. مثلاً در مورد تولید و ممنوع کردن حق سقط جنین و تجارت سکس و فروش زنان به عنوان برده با هم در ستم بر زنان مشترکند. بنیادگرایان اسلامی از فرهنگ و موسیقی و حتی نوع لباس پوشیدن و هنر و موسیقی، ممنوع کردن و کنترل آن در رابطه با کنترل زنان و کل مردم جامعه استفاده می‌کنند. در مورد سقط جنین هم سرمایه‌داری جهانی و هم بنیادگرایان اسلامی دارند عرصه فشار و ستم بر زنان را بیشتر می‌کند و در این رابطه از قانون هم استفاده می‌کنند.

اما کماکان بنیادگرایی مذهبی یک فرمایشیون جدید مثل سرمایه‌داری یا فئودالیسم نیست بلکه در همین چارچوب سرمایه‌داری جهانی به وجود آمده و با آن‌ها تضادهایی در رابطه با روبنا و روابط اجتماعی و فرهنگی و ایدئولوژی دارند. رقابت‌های مختلفی که در این جهان هست بر روی آن‌ها هم تأثیرگذار است و در درونشان تضاد و مبارزه برای قدرت هست. با وجود چنین واقعیت عینی در دنیای کنونی برای از بین بردن ستم بر زنان و سایر ستم‌ها باید علیه سرمایه‌داری جهانی و بنیادگرایی اسلامی و دینی و سرنگونی آن‌ها مبارزه کرد.

در کشورهایی که انقلابات بورژوا دمکراتیک انجام شد، ستم بر زنان از بین نرفت و زنان رهایی به دست نیاورند. بلکه اشکال ستم بر زنان به شکل فئودالی که در رابطه با روبنای فئودالی بود، به مقدار زیادی از بین رفت. زندان بودن زنان در چارچوبی خانه، اجازه حضور در جامعه نداشتن و از تحصیل و کار و فعالیت سیاسی و اجتماعی محروم بودن. اما در کشورهای تحت سلطه، بقایای این روبنای فئودالی با روبنای سرمایه‌داری در هم آمیخت با تفاوت‌هایی در هر کشور خاص و با میزان متفاوت تغییرات سرمایه‌دارانه آنجا به موجودیت ادامه داد. در جامعه سرمایه‌داری زنان با حضور در جامعه و اجتماع و تحصیل و شرکت در دولت‌ها و رسانه‌های اجتماعی و حضور بیشتر در اقتصاد و کار بیرون از خانه نسبت به زندان خانگی، آزاد هستند. اما کماکان تحت ستم جامعه سرمایه‌داری و شکل ستم بر زن در سرمایه‌داری قرار دارند. در برخی کشورهای تحت سلطه مثل ایران و یا افغانستان که بنیادگرایی اسلامی در دولتش حضور دارد، روبنای جامعه، ترکیبی از قوانین دینی و ماقبل سرمایه‌داری است که در چارچوب سرمایه‌داری ادغام شده و برای منافع آن به کار گرفته می‌شود و شاهد تناقض بین قوانین دینی و روابط ماقبل سرمایه‌داری در مورد محدود کردن زنان و نیاز سرمایه‌داری برای شرکت آن‌ها در کار و اجتماع در قسمت‌های مختلف هستیم که این زمینه پرتلاطمی را در به مبارزه کشاندن زنان بیشتری علیه ستم بر زنان و سایر ستم‌ها به وجود آورده است.

در جهان کنونی همه ستم‌ها و دهشت‌های جامعه ریشه در شیوه تولید سرمایه‌داری دارد، مبارزه برای ریشه‌کن کردن هه اشکال ستم و استثمار حتی قسمت‌هایی که از دوران ماقبل سرمایه‌داری (پدیده‌هایی مانند انقیاد دهقانان در روابط نیمه فئودالی) وجود دارند، باید در چارچوب انقلاب کمونیستی و به مثابه تابعی از آن پیش برده شوند و هر راه دیگری، منجر به بازسازی نظام طبقاتی و بازتولید روابط اجتماعی ستمگرانه از جمله ستم بر زنان در اشکال جدید می‌شود.

در این جامعه سرمایه‌داری ما با تشکلهای دولتی مثل ان‌جی‌اوه‌های مربوط به زنان و تشکلهای مدنی دیگری روبه‌رو هستیم که برخی وابسته به دولت‌ها هستند و بخشاً امکانات جا و یا پول در این رابطه نیز از طرف دولت، به زنان برای فعالیت‌های مدنی و در چارچوب موجود داده می‌شود. و برخی از این تشکلهای "مستقل" از دولت هستند. اما در چارچوب "حقوق بشری" که توسط همین سرمایه‌داری حاکم تعریف شده، فعالیت می‌کنند. این نوع مبارزات هم در کشورهای امپریالیستی هست و هم در کشورهای تحت سلطه‌ای مثل ایران و افغانستان.

دولت‌ها سعی می‌کنند که مبارزات زنان و سایر ستم‌دیدگان و رادیکالیسم این مبارزات را کنترل کنند. خواست‌های ستم‌دیدگان را در چارچوب خود و سیستم حاکم درآورده و محدود کنند. که در واقع همان سیاست‌های بورژوازی حاکم است. مبارزه برای رهایی زنان و مبارزه برای رهایی کل بشریت با این نوع فعالیت‌ها امکان پذیر نیست. در همین رابطه ان‌جی‌اوها و پروژه‌هایی در افغانستان قبل از حمله آمریکا در پاکستان وجود داشتند که از

نیروی کار زنان در رابطه با دوخت پوشاک استفاده می‌کردند و کلاس‌های سوادآموزی و یا کارهای دیگری به زنان یاد می‌دادند. بعد از حمله آمریکا در زمان حدود بیست سال گذشته ما با پروژه‌های سرمایه‌داری برای زنان در افغانستان روبه‌رو بودیم که هیچکدام رهایی زنان از ستم را به وجود نیاورد. بلکه در خدمت به مناسبات سرمایه‌دارانه غالب در جهان بود که باعث شد زنان بیشتری به مدرسه و دانشگاه بروند و در جامعه، خیلی بیشتر مشغول به کار شوند یا در ورزش، حضور تیم‌های ورزشی و هنرمندان و خبرنگاران زن در چارچوب رشد روابط تولیدی و اجتماعی سرمایه‌دارانه، زن‌ها به خصوص در شهرها حضور فعال‌تری در جامعه نسبت به قبل پیدا کردند. گسترش این فعالیت‌ها در خدمت تغییرات سرمایه‌داری در افغانستان و به وجود آوردن حکومتی که آمریکا می‌خواست انجام گرفت و برای "دموکراسی و آزادی زنان" و "رهایی زنان" که آمریکا و سایر کشورهای همراهش ادعا می‌کردند، نبود. هر چند که همین حضور زنان در روابط تولیدی سرمایه‌داری در اجتماع، زمینه‌های عینی را به وجود آورده که شاهد هستیم که زنان بیشتری که در جامعه فعال شده بودند؛ مبارزه می‌کنند و می‌گویند، ما به عقب بر نمی‌گردیم. در همین دوره اخیر طالبان، زنان زیادی برای حقوق اولیه انسانی خود از جمله شرکت در اجتماع و کار و ورزش و هنر و ... در خیابان‌ها علیه طالبان شعار می‌دهند و مبارزه می‌کنند که نیاز به آگاهی و تشکل و ادامه مبارزات برای از بین بردن ستم بر زنان و رهایی بشریت دارند.

ستم بر زنان هر چند یک ستم طبقاتی نیست و ستمی اجتماعی است، اما ستمی است که در ارتباط و همراه با طبقات به وجود آمده و در هر دوره‌ای از طبقات حاکم مختلف، اشکال خاص خود را داشته است. در جهان سرمایه‌داری این ستم در رابطه با روابط تولیدی و اجتماعی سرمایه‌داری در بین مردم تولید و باز تولید می‌شود و اشکال گوناگون ماقبل سرمایه‌داری آن در خدمت این مناسبات سرمایه‌دارانه و به شکل تبعی در آن ادغام شده است. در افغانستان شهرها و روستاها مثل هم نیستند و رشد سرمایه‌داری به صورت ناموزون بوده و نیاز است که در این رابطه به پژوهش‌های مستند بر واقعیات عینی رجوع کنیم.

### نگاهی به متد و روش "راوا" در مورد امپریالیسم

"راوا" در جزوه "کار امپریالیسم و سگ‌هایش جای هیچ "شگفتی" ندارد!" در سایتشان می‌نویسد:

"امریکا به وسیله نوکران پاکستانی و عرب خود جنگ مقاومت ضد روسی مردم افغانستان را با نصب گرگ‌های تنظیمی‌اش از فرجام آزادی بخش و دموکراتیک آن تهی کرد، بعد که ناکارآمدی جنایتکاران جهادی را دید، مزدوران طالبی را که در آستین داشت به صحنه آورد و ۵ سال بعد، آنان را در جهت تحقق نقشه خاورمیانه بزرگ و آقایی بر جهان زیر نام مبارزه علیه تروریسم، یک روزه ساقط و مجدداً جانین جهادی و خیل تکنوکرات‌های تربیت شده سیا را برگرداند مردم ما نشانند، برای دولت‌های پوشالی کرزی و غنی "نیروهای امنیتی درست کرد و هر چه گل "آزادی"، "دموکراسی" و "حقوق زنان" داشت بر سر تاسیانش زد."

و در همین جزوه "راوا" از اجتناب‌ناپذیری رویدادهای اخیر که دنباله و پیامد کار گذشته بود نیز می‌نویسد:

"تا اینجا را نه امپریالیسم و نه هیچ تکاملش انکار نکرده و "شگفت" نمی‌خواند. لکن رویدادهای اخیر، دنباله و پیامد طبیعی و اجتناب‌ناپذیر کار گذشته بود."

دیدگاه "راوا" با اجتناب‌ناپذیر دیدن کارهای امپریالیسم و این که این امپریالیسم همه چیز را تعیین می‌کند همراه است. مثل این که نصب کردن گرگ‌های تنظیمی‌اش و یا مزدوران طالبی را که در آستین داشت ۵ سال بعد به صحنه آورد و ... که در نقل قول بالا هست در این نوشته‌ها "راوا" دیدگاهی را جلو می‌گذارد که انگار همه چیز از قبل تعیین شده است. با این دیدگاه مسائل و پدیده‌ها به شکل تدریجی در یک جهت از قبل تعیین شده حرکت می‌کنند و این دیدگاهی غیرعلمی، مکانیکی و جبرگرایانه است. ضرورت‌های عینی و تضادهای موجود و تغییرات و تصادفات که امکان دارد به وجود بیاید و باعث تغییر روندها شوند را نمی‌بیند. اگر به ضرورت‌های موجود علمی نگاه کنیم، در دل این ضرورت‌ها و تضادهای سرمایه‌داری حرکت وجود دارد و همیشه یکسان نیست و خود امپریالیست‌ها با روبه‌رو شدن با مشکلات و مسائل جدید مجبور به تغییر سیاست‌هایشان می‌شوند و از قبل نمی‌توانند همه چیز را تعیین کنند، در شرایط متضاد ضرورت حاکم و حادث شدن این تضادها امکان بیرون کشیدن آزادی از میان این تضادها وجود دارد.

اگر به جزوه "کار امپریالیسم و سگ‌هایش جای هیچ "شگفتی" ندارد!" و دیگر نوشته‌های "راوا" رجوع کنیم، نکات مهمی در مورد متد و روش آن‌ها در رابطه با چگونه دیدن امپریالیسم دیده می‌شود. دیدگاهی که در نوشته‌های راوا در جزوه و مقالاتش جلو می‌گذارد؛ امپریالیسمی هست که انگار همه چیز را تعیین می‌کند. یک اشکال "راوا" این است که تضادهای درونی در هر کشور امپریالیستی و بین سرمایه‌داران مختلف را درست نمی‌بیند و تضادهای بین کشورهای مختلف سرمایه‌داری در جهان را. "راوا" از نیروی محرکه آنارشی و رقابت بین سرمایه‌ها صحبتی نمی‌کند که در مکانیزم عملکرد درونی سرمایه‌داری جهانی نیروی محرکه عمده هست. در تحلیل تضاد بین امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی به طور مکانیکی همه چیز را امپریالیسم تعیین می‌کند. این تحلیل علمی و درست نیست و در این رابطه امپریالیسم را تصمیم‌گیرنده همه چیز می‌داند که گروه‌های اسلامی را هر موقع بخواهد به وجود می‌آورد، جابه‌جا می‌کند و به جان هم می‌اندازد یا از بین می‌برد. بدون دیدن ضرورت‌های عینی در مقابل سرمایه‌داری جهانی و مشکلات مختلفی که در عینیت جامعه و جهان مقابل آمریکا و امپریالیست‌های دیگر، که به خاطر تضادها و تغییرات واقعیات عینی مختلف به وجود می‌آید، "راوا" به جبرگرایی می‌افتد.

"راوا" نمی‌بیند که در مواجه شدن با این ضروریات جدید آمریکا و سایر امپریالیست‌ها و سرمایه‌داری جهانی، مجبور می‌شوند که برنامه‌هایشان را تغییر دهند یا برخی مواقع عقب‌نشینی کنند و در برخی از طرح‌ها ممکن است شکست بخورند. تنها با به کار بستن متد و روش علمی می‌توان تغییرات در واقعیات عینی و تضادها را به درستی تشخیص داد و راه حلی درست برای رهایی از ستم‌ها جلو گذاشت و با درک درست ضرورت، از

درون این ضرورت متضاد و تشخیص آن برای استفاده از فرصت‌ها در خدمت آزادی و انقلاب استفاده کرد. همچنین "راوا" تضاد درون نیروهای بنیادگرای اسلامی که آن‌ها را نیز در مسائل مختلف می‌تواند مقابل هم‌دیگر قرار دهد، درست نمی‌بیند. تصویری که "راوا" ارائه می‌دهد به این صورت است که انگار همه چیز با یک برنامه دائمی و اجتناب‌ناپذیری از قبل از جانب امپریالیست‌ها تعیین می‌شود و گروه‌های اسلامی همه به وسیله آمریکا به وجود می‌آیند. بنیادگرایی اسلامی در شرایط خاصی در جهان به وجود آمد. اگر چه ابتدا در مقابل سوسیال امپریالیسم روسیه و حضورش در افغانستان، آمریکا از برخی مذهب‌یون گروه‌های جهادی اسلامی حمایت کرد. اما در مرحله‌های مختلف این گروه‌ها تغییرات زیادی کردند و نبود آلترناتیو انقلابی در جهان نیز باعث شد که بخشی از جوانان ناراضی و عاصی به این ایدئولوژی اسلامی متوسل شوند و حتی بخشی از جوانان اروپا به داعش پیوستند. اما در تغییر و تحولات زیادی که در این سال‌ها و با وجود تضادهای موجود در منطقه و جهان رخ داد، در هر مرحله این‌ها شکل‌های متفاوت و متضادی گرفتند و در مقابل هم نسبت به منافعشان جنگیدند و بعضی جاها متحد شدند و گسترش یافتند و یا نیروهای جدیدی به وجود آمدند، در عراق و سوریه در جنگ با داعش خیلی از آن‌ها کشته شدند و در بخش‌های زیادی شکست خوردند. اما دوباره در افغانستان سرکار آمدن طالبان را می‌بینیم. یعنی در به وجود آمدن و گسترش بنیادگرایی اسلامی هم تضادها و ضرورت‌های مختلفی بوده و با یک فرمان آمریکا و یا یک نقشه از قبل تعیین شده آمریکا به وجود نیامده و هر جا خواست نمی‌تواند با یک فرمان آن‌ها را از بین ببرد.

"راوا" در همین جزوه "کار امپریالیسم و سگ‌هایش جای هیچ‌شگفتی" ندارد! چنین می‌نویسد:

"آمریکا اگر خاین‌پرور نمی‌بود، خاینان جهادی و تکنوکرات را خلق ید نموده و میلیاردها دالر دزدی و هروینی آنان را به جای ذخیره در بانک‌های آمریکا، به مردم افغانستان بر می‌گرداند."

در این جملات چیزی که دیده می‌شود "راوا" از خائن‌پروری آمریکا صحبت می‌کند، اما صحبت و درکی از روابط تولیدی و اجتماعی و نیاز و اجبار و ضرورت‌های مقابل پای امپریالیسم آمریکا نیست و تضادهایش با امپریالیست‌های دیگر و یا وحدت‌هایش با امپریالیست‌ها و یا کشورهای تحت سلطه در جهان و مسایل زیاد دیگری که در واقعیت عینی وجود دارد. این که سرمایه‌داری و دینامیزم عملکردش چگونه عمل می‌کند. مسئله این که سرمایه‌داری یک سیستم و نظامی است که دینامیزم درونی خودش را دارد که بر مبنای به دست آوردن حداکثر سود و منافع سیاسی و اجتماعی خود در منطقه و جهان و رقابت، برای گسترش بیشتر سرمایه و منطقه نفوذشان از سیاست و مذاکره و جنگ و اتحادهای نظامی و سیاسی و اقتصادی، در رقابت‌های بزرگ استفاده می‌کند و... با گفتن صفت‌هایی مثل خائن‌پرور و خائن شمردن جهادی‌ها و تکنوکرات‌ها و مثل این که اگر آمریکا این صفت‌ها را نداشت، پول مردم افغانستان را به مردم افغانستان بر می‌گرداند، درک اشتباهی از امپریالیسم و امپریالیسم آمریکا در این نقل قول بالا ترسیم شده است.

### در مورد پیشنهاد "راوا" در ارتباط با یک جبهه متحد

"راوا" در رابطه با راه مبارزه، یک جبهه متحد را پیشنهاد کرده است. آن‌ها "جبهه متحد دموکراتیک ضد طالبان" را طرح کرده‌اند. مسئله مهم در رابطه با مبارزه علیه ستم بر زنان و ستم‌های دیگر این است که برای از بین رفتن آن‌ها در جهان واقعی سرمایه‌داری و رهایی از این ستم‌ها، بدون مبارزه علیه ریشه‌های آن‌ها یعنی دو منسوخ امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی و دینی و مبارزه برای تغییر ریشه‌ای در روابط و مناسبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگ و افکار مردم در جهان و تغییراتی انقلابی در جهت رهایی کل بشریت، رهایی زنان به تنهایی امکان‌پذیر نیست. برای جبهه متحد معیار ما، اتحاد بر علیه دو منسوخ است.

این دو جریان ارتجاعی در جهان کنونی، یعنی سرمایه‌داری جهانی و بنیادگرایی اسلامی و دینی در واقع با وجود تضادهایی که با همدیگر دارند و یا در بخش‌های مختلف هر کدام از آن‌ها، تضاد و حتی جنگ هم وجود دارد، اما هر دو می‌خواهند همین چارچوب موجود دنیای کنونی و ستم‌ها را ادامه بدهند، هر چند تضادهایی با هم در ایدئولوژی و منافع و کسب قدرت بیشتر دارند. اما در ریشه‌ها و این مناسبات و روابط تولیدی و اجتماعی و سیاسی ستمگرانه حاکم به هم وصل می‌شوند. مبارزات مردم اگر که هر دو این‌ها را برای سرنگونی آماج قرار ندهد، می‌تواند در بین تضادهای این دو، هر بار به دنبال یکی بیفتد. یک بار سمت آمریکا برای "دمکراسی و حقوق زنان" را بگیرد و یک بار به خاطر تأمین "امنیت و پایان جنگ" حتی به حکومت طالبان برای حفظ این امنیت سمپاتی نشان بدهد. همینطور که ما در نظرات و برخوردهای بخشی از مردم افغانستان با این حمایت‌ها از طالبان روبرو بوده‌ایم. در این رابطه در ایران در دفاع از قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس که جنایتکار در منطقه بود، این برخورد را در بخشی از مردم ایران هم دیدیم. گفته می‌شد چون قاسم سلیمانی نگذاشت جنگ به ایران برسد و "امنیت" را حفظ کرد، قابل حمایت هست و در مرگ او به جز پایه‌های جمهوری اسلامی بخشی از همین مردم ناراحت شدند و از طرفی دیگر در ایران می‌بینیم در مقابل جمهوری اسلامی از رضا شاه و آزادی زنان در آن دوره و یا "دمکراسی و سکولاریسم" کشورهای امپریالیستی دفاع می‌کنند و به دنبال این آلترناتیوها می‌افتند. این برخوردها را در دیگر کشورهای جهان و در بین طبقات مختلف مردم نیز می‌توان مشاهده کرد. اگر مقابل هر دو منسوخ مبارزه پایه‌ای نکنیم و فقط علیه یکی از آن‌ها مبارزه شود، می‌توان هر بار به دنبال یکی از آن‌ها افتاد. در واقع پشتیبانی از یکی از این‌ها می‌تواند به پشتیبانی از دیگری تبدیل شود و باعث شود که همین چارچوب ستمگرانه و استعمار حاکم بر جهان باقی بماند و حفظ شود.

ما موافق اتحاد بین زنان مبارز ایران و افغانستان و دیگر زنان منطقه خاورمیانه و جهان بر اساس مبارزه انقلابی علیه سرمایه‌داری جهانی (امپریالیسم) و بنیادگرایی اسلامی و دینی برای رهایی زنان و رهایی بشریت هستیم. برای از بین بردن ستم بر زنان و سایر ستم‌ها به این اتحاد رزمنده و انقلابی برای کمک به گسترش و پیشرفت انقلاب نیاز داریم.